بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
درین زمان خجستہ عنوان شرح قصیدۂ مبین در مدح سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنکہ
سرور العباد
شرح قصیدہ
بانت سعاد
مولفہ عالم نحریر عدیم النظیر مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر صاحب مصطفیٰ آبادی
در مطبع نامی منشی نولکشور لکھنؤ بہ طبع مزین مقبول جہان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

تقریظ عالم المعی فاضل لوذعی جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مولانا محمد یعقوب محب اللهی الاله آبادی

حمد بیکران و سپاس بی پایان مالک الملکی را سزاست که بقدرت کاملهٔ خویش نه کرهٔ افلاک را از نهانخانهٔ عدم ببارگاه ظهور آورده بکواکب بیشمار و جنود ملائکه بیرون از احصا را مزین فرموده و هفت طبقهٔ ارض را بر آب گسترانیده از گلهای رنگارنگ و میوه‌های گوناگون و تخلیق آفتاب طلعتان هدایت کیش و زهره جبینان لیاقت اندیش کرامت و شرف عطا نموده گلهای نعت قدسی اساس نثار شاهنشاهی را زیبا است که وجود باجودش مطلع دیوان ایجاد و ظهور ذات موفور السرورش مقطع قصیدهٔ ارشاد است و سرور العباد ببیت

محمد کازل تا ابد هر چه هست ... بآرایش نام او نقش بست

صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین اما بعد بر فضیلت دستگاهان صفا کیش و سخن پناهان لیاقت اندیش مخفی و محتجب مباد که درین زمان لطافت آگین نضارت قرین سرور العباد و شرح قصیدهٔ مسمی بانت سعاد که از بس عذوبت معانی و لطافت الفاظش مجال کی که اندکی لب بتوصیفش کشاید و تناسب مقتضای حال و حسن ترکیبش چندان نیست که سمند تیز رو قلم بمیدان بیانش در آید از نتائج طبع وقاد و ذهن نقاد روح قالب نکته دانی تخلیص بساطین مضامین و معانی سحر بیان فصیح لسان خوش بیانی که اگر کلام بلاغت نظامش ا
حسان وائل هم شنیدی بجز لفظ سبحان حرفی نگفتی و اگر در زمانش امرء القیس موجود بودی قیس وا شیفته شدی

وگوہر مدح بالماس فکر سفتے در برابر نثرش نثر پروین کسادہ بازار و پیش اشعار اعجاز شعارش شعری
و بنات النعش از افتادہ از کار فرید عصر یکتای دہر سرچشمۂ جود و اخلاق سخاوت و شجاعت شہرۂ آفاق
در علم و ہنر بی نظیر حاجی حافظ مولوی محمد نذیر صاحب حسن تالیف یافتہ الحق شرحی ست کہ الفاظش از
غایت صفا رونمای معانی و معانیش از نہایت نزہت و نضارت شادابی بخش ریاض زندگانی بیان
تراکیب نحوی و تحقیقات صیغ چنان ست کہ زیادت بران نتوان نمود و توضیح استعارہ و تشبیہ و ذکر ایہام
و ترشیح نہ بر وجہی ست کہ بران چیزے توانست افزود الحق این رسالہ ایست در عالم مثال بیمثال
تا بدین عالم چہ رسد و تمثالش در عرصۂ قوت و امکان محال ست بر منصۂ فعل چگونہ کشد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تقریظ افضل العلما اکمل الفضلا ابو الخیر مولانا محمد معین ادخلہ اللہ تعالی فی الصدیقین

ثنای لا تعد و لا تحصی صانعی را سزد کہ از قدرت کاملۂ خود جملہ کائنات را بکلمۂ کن از کتم عدم بعرصۂ ظہور
آوردہ و صلوۃ و سلام متکاثرہ پیشوای رسل را کہ انس و جان را از ظلمات کفر و ضلال خارج کردہ بر طریق
مستقیم دین اسلام ہدایت نمودہ و بر آل و اصحابش کہ اقتباس نور از سرور کائنات کردہ دین متین را
تا قیام یوم الجزا جاری ساختند اما بعد بر ارباب بصیرت مخفی نماند کہ درین ایام خوش و زمانۂ دلکش
شاگرد رشید با توقیر این حقیر مولوی محمد نذیر سلمہ ربہ القدیر سرور العباد شرح قصیدۂ بانت سعاد
کہ در مدح مفخر موجودات و ہادی کائنات ست بہ کمال جہد بطرز احسن نوشتہ داد بلاغت دادہ
بر طالبان علوم خصوصاً و عموماً نہایت مفید فقط

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تقریظ فاضل اجل عالم بی بدل سراسر کرم منان سراپا لطف رحمن مولانا محمد لطف الرحمن صاحب عم فیضہ

سبحان اللہ و بحمدہ سرور العباد ہی شرح علی القصیدۃ المقدسۃ بانت سعاد فو الذی نفسی بیدہ ہذہ تقاریر مرضیۃ
و درر بہیۃ کاشفۃ للمعضلات و دافعۃ للمغلقات کیف لا و ہی من نتائج افکار القریحۃ الحدیسۃ و الطبیعۃ الذکیۃ لیس
لدیہا فی العلوم النقلیۃ مثیل و لا یصاحبہا فی الفنون العقلیۃ عدیل الفاضل الکامل العدیم النظیر و ہو للمبتدعین

والعاصین لاوامر اللہ ورسولہ نذیر وبشیر المولوی محمد نذیر لازالت شموس فیوضہ لامعۃ ما برحت اقمار علومہ مضیئۃ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ہذہ تقریظ من عالم المعی وفاضل لوذعی ثانی تفتازانی مولوی محمد سعد الدین سلمہ ربہ الی یوم الدین

الحمد للہ الذی ہدانا الی صراط المستقیم وجعل سرور العباد المؤمنین بشری نعماء الجنۃ والنعیم ومن کفر عنہ ابتلی فی عذاب السعیر والجحیم والصلوۃ علی البشیر والنذیر الذی بعث فی احسن تقویم وعلی آلہ واصحابہ الذین زینوا ونظموا القویم اما بعد فلما کانت قصیدۃ بانت السعاد فی غایۃ الذلوم وکان فی وجازۃ المفاہیم ودقۃ المضامین بحیث لا تصل الی مطالبہ الفہوم فتوجہ الی حلہا معاشر العلماء الکبار واکابر الفضلاء القری والامصار باتامل الانظار ولکن بقی بعد خبایا فی زوایا الکلام کمثل الفرائد فی الاصداف تحت قعر الظلام فوصل الامر الی بدر سماء التحقیق وشمس فلک التدقیق صاحب الفطرۃ الوقادۃ والطبیعۃ النقادۃ ذو ذہن سلیم وطبع مستقیم والحاوی فی العلوم من نقیر وقطمیر والراغب عن کل صغیر وکبیر حاجی وحافظ ومولوی محمد نذیر اللہم اجعلہ فی کافۃ الخلق کاسمہ بشیرا ونذیرا وشرح شرحا لما یکشف عن وجوہ خرائد مضامینہا الاستار ویتلقاہ اکابر العلماء اولو الایدی والابصار وظہر بہ الغوامض والخفیات وتجلی بہ الدقائق والخبیات وسماہ سرور العباد فجاء بحمد اللہ سراج وہاج واستنارت بہ السبیل الفجاج وہو جدیر بان یکتب علی صفائح الیاقوت الاحمر وان یسطر علی قطع الزمرد الاخضر وانا العبد المذنب المعتصم بحبل اللہ المتین محمد سعد الدین یحفظہ اللہ عن شرور المفسدین والحاسدین
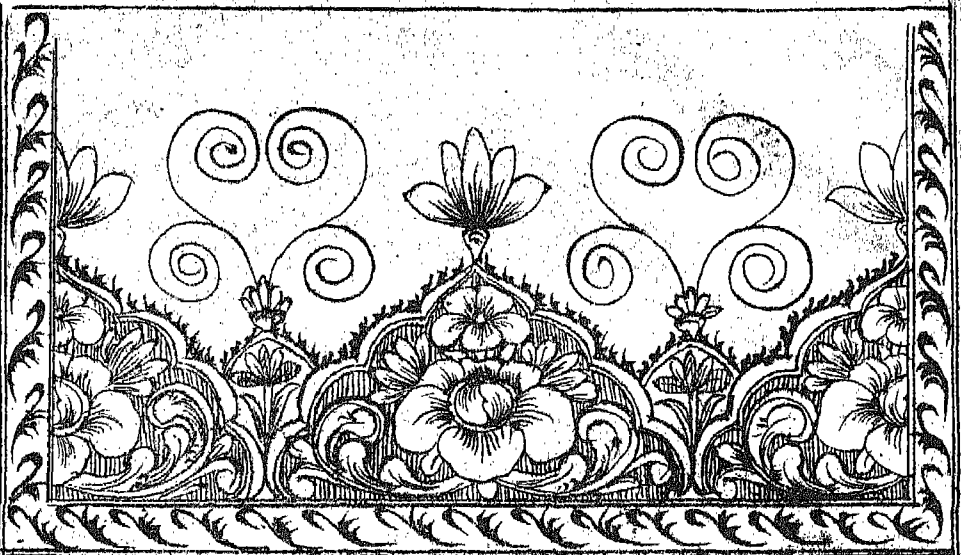
معشوقهٔ محامد کمال و جمال و محبوبهٔ محامد افضال و جلال شایان شان عاشقی و لائق وصال محبی که از عشق و محبت
خویش ترانهٔ کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق سرایید و ذات جامع الحسنات مجمع البرکات
ماحی الظلمات صاحب لولاک لما خلقت الافلاک و لما اظهرت الربوبیة را از پردهٔ کتمان ببارگاه اعلان جلوه گر فرموده
باعث رحمت عالم گردانید صلی الله علیه و علی آله و صحابه و سلم اجمعین اما بعد فقیر حقیر پر تقصیر خاکپای صغیر و کبیر جان نثار
نذیر و البشیر عبد الحافظ محمد نذیر بن حافظ و حاجی حرمین مطهرین مکرمین شریفین زادهما الله شرفا و کرامة محمد صدیق بن
حافظ محمد هاشم بن محمد الغیر خان غلزئی غفر الله لهم متوطن بلدهٔ متبرکه مصطفی آباد مشهور برامپور پر نور حرسها الله عن الآفات
والشرور الی یوم البعث والنشور میخواست که شرح قصیدهٔ جمیلهٔ بانت سعاد بعبارت فارسی ترتیب داده تحفهٔ
بخواص و عوام روزگار رساند الآن بتوفیق الهی و قدردانی جناب مستطاب معلی القاب والا مرتبت سامی منزلت
کثیر الحشمت منبع الشوکت متکی ارائک فضل و کمال متمکن وسائد مجد و اجلال ناظم دیار فصاحت ناصر امصار براعت
ناهج مناهج شرع شریف عارج معارج دین حنیف محیی مراسم اسلام ماحی آثار کفر و ظلام تهمتن هفتخوان جلادت و
بسالت ضرغام آجام تهور و شجاعت مهر سپهر ابهت و نامداری سپهر مهر ثروت و کامگاری قلزم زخار جود و نوال
سحاب هامر فیض و افضال رافع اعلام انصاف قامع بنیان اعتساف قسام مواعد انواع نعم فتاح قلاع غوامض حکم
اسوهٔ نحاریر اعصار زبدهٔ لوذعیان ادوار بحر مواج سخاوت و امتنان محیط ناپیدا کنار عطا و احسان فرازندهٔ لوای
دین و دول کشاف معاقد بالاجمال واقف رموز خفی و جلی حضرت مولوی و سید فرزند علی صاحب که این مصرعه

بشان عالی شانش نزہت مصر عمر فرزند علی نور چشم زہراست، جمیل جلیل و جمیل و ابوالسرور مرزا پور وطن عظیم آباد
ابقاه الله الی یوم التناد وا علی الله تعالی درجاته فی الدارین کرسعی بر میان جان بسته شرحی بتفصیل و بسط تحریر نمود
امیدوار مغفرت از شفیعین بوده بسرور العباد شرح قصیدهٔ بانت سعاد موسوم گردانیده والله ولی التوفیق
ومنه الهدایة الی سبیل التحقیق از اکابر دین متین چنین منقول ست که قصیدهٔ متبرکه بانت سعاد از منظومات جامع
الحسنات حضرت کعب رضی الله تعالی عنه بن زہیر بن ابی سلمیٰ ست که بفتح و ضم سین هردو خوانده اند ہدایت کرد آنرا
رب الجلیل تا مشرف شد بشرف صحبت نبی الجلیل صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین و عرض نمود قصیدهٔ طیبهٔ خود را
بمسامع رحمت مجامع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حاصل شد کعب رض را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نکات
لطیفه و صلات بلیغه گفت عبد البر در کتاب الاستیعاب لاحوال الاصحاب که تحقیق کعب رض بن زہیر بود شاعر بزرگ
و عدیم النظیر در اقران خود و برادرش بجیر که بضم بای موحده و فتح جیم معجمه و سکون یای تحتانی و در آخر
رای مهمله بروزن شعیب شهرت دارد و کعب رض اشعر از ان بود و زہیر فوق هردو پسران خود بود و اشهر کعب دو پسر داشت
یکی عقبه و دیگر عوام و نه بود مثل این هردو در خواص و عام و نیز رسید و آمد کعب رض بن زہیر بحضور نبی کریم صلی الله
علیه وسلم پس از مراجعت خود از طائف و رجوع و آمدن بسوی او از طوائف پس تصنیف کرد قصیده که اول او
بانت سعاد ست تمام و کمال و ثنا کرد دران بر مهاجرین و یاد نکرد انصار را در ثنا پس از ان صنعت کرد در
شان انصار شعری در حضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نیز ام صحت او را و روایت او نگر اینقدر که نوشته شد
و بود کعب رض از قوم مزینه ولیکن سکونت بقوم غطفان داشت کما فی الاثر و آبائش نصاری بوده اند روایت کرده
در مستدرک حاکم و صحیح نموده او را بیهقی در دلائل النبوة باسناد هردو و هم در تواریخ صحیفه چنین آورده اند که چون
سیاه برادر سرور اخیار نبی نامدار احمد مختار صلی الله علیه وسلم دین و اسلام حق را آشکار فرمودند بسیار مرد و زن
بزیور و لباس ایمان و اسلام آراسته و پیراسته شدند و کعب و بجیر رض هردو از خانهٔ خود برآمده بشهر عراق رسیدند و
پی در پی اخبار اسلام و اظهار ایمان درگوش شان میرسیدند و شنیدند پی اهم بدین متین می شنیدند پس بجیر رض
از کعب اجازت گرفته بنظر استماع کلام فیض انجام و زیارت التیام رسول انام خیر الخواص والعوام علیه وآله الف الف
تحیة و سلام روانهٔ مدینهٔ منوره شده بسابقهٔ معرفت بخدمت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید و بعده
شنید گفتگوی آن و حق معلوم شدش مائل دین نبی صلی الله علیه وسلم گردید پس از ان حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه
او را بحضور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بردند ایمان آورده و اسلام را تمام و کمال بخلوص قلب و زبان قبول کرد
و جام دین محمدی صلی الله علیه وسلم نوش نموده کاسهٔ دین و کیش خود بشکست خورد و بند در من قال شعر

کعبه الله با رغبت کعبهٔ جان ساخت زود			الهیتین هر کعب از دست دل انداخت زود

وکعب رض از ایمان آوردن بجیر رض ملول شد و قطعه بدین مضمون بسویش فرستاد که ای بجیر یقین دین خویش از شک غیر
زائل کردی و بچه سبب آن دین را پذیرفتی زیرا که نه مادر را ایمانی دیدی و نه پدر و نه برادران را یافتی سابق تو ابوبکر
صدیق رضی الله عنه گشته و از ساغر آئین خود مامور ترا شراب دین خود نوشانید درینجا مراد از مامور پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم داشته و مامور در محاوره کلام عرب کسی را خوانند که از جن و دیو خبر گرفته بمردمان رساند هرگز دین و آئینش
قبول مکن زیرا که هرچه او گوید از جن و دیو و پری باشد از فرشته نباشد پس چگونه او پیغمبر شد زود مراجعت نموده و به گشته
نزدم بیا نعوذ بالله منها چون قطعه محتوی مضمون مذکور بحضور رحمت عالم صلی الله علیه وسلم رسید حکم قتل کعب رض شرف
نفاذ یافت پس از آن بجیر از راه شفقت قطعه با این مضمون فیض مشحون تحریر کرده بکعب فرستاد که دین محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم حق ست بدین دین میل کن و دین آبائی ما و شما باطل بود و هرچه در انجیل اوصاف رسول
آخر الزمان صلی الله علیه وسلم نوشته اند در دین پیغمبر صلی الله علیه وسلم موجود اند اگر دین او حق نمی بود هرگز قبول
نمیکردم ای برادر تو نیز از کرده خود پشیمان شده بحضور سرور عالم صلی الله علیه وسلم حاضر شو و هر که بحضور پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم عذر خواه می آید عذرش می پذیرد اگرچه گناهان بی شمار کرده باشد و آگاه باش که حکم قتل تو از پیشگاه عالم پناه
صلی الله علیه وسلم صادر شده اگر مسلمان شوی گناهت معاف گردد وقتیکه نوشته بجیر نزد کعب رض رسید مؤثر شد
و تحریرش راست دانسته از کفر خویش بیزار گشته عزم دین حق نمود و ایزد تعالی بر وی باب هدایت گشود پس نظم کرد
قصیده را که شروعش بانت سعاد است و ستود در آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم را و اصحاب او را و بر ناقه سوار شده
سوی مدینه منوره روانه شد رسید نزد در مسجد مدینه طیبه ناقه خود را در انجا فشانده فرود آمد چون ناقه اش بانگ زد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوازش شنیده فرمودند که ناقه کیست پس حضرت علی شیر خدا کرم الله وجهه ابدا بیرون
مسجد تشریف شریف آوردند و پرسیدند که کیستی ای جوان و از کجا می آئی گفت شخصی ام غریب بعد از آن درون مسجد شده
با انکساری و عاجزی بحضور صلی الله علیه وسلم شرف باریافت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند چه نام می گفت کعبم فرمود تو آنی
که مامور میخواندی مرا پس عرض کرد کعب رض یا حضرت مامون خوانده ام نه مامور و حرف رای مهمله بجای نون معجمه کدامی
ابوالفضول نوشته باشد حضرت صلی الله علیه وسلم از حاضر جوابی کعب رض متحیر و متعجب شده با ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود
که شاید چنین باشد و مرا مامون خوانده باشد الآن در صورت قبول اسلام جان بخشی او البته ممکن ست و خطا و گناهش معاف
کرده شود کعب رض چون از زبان رحمت ترجمان سید عالم صلی الله علیه وسلم این کلام راحت التیام شنید بلا تامل اسلام آورد و کلمه
توحید خوانده مشرف بایمان و اسلام شد و بعضی چنین نوشته و آورده اند که کعب رض گفت ناقه را بر در مسجد نشانده داخل مسجد
شدم و رسیدم روبروی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بحلقهٔ صحابه رضی الله عنهم نشسته بودند متوجه میشدند گاهی بطرف آنها
و گاهی بجانب اینها پس سخن میفرمودند کعب رض میگوید که شناختم رسول صلی الله علیه وسلم را بالصفات تا اینکه مخاطب

بسوی من شد ند سلام عرض کردم گفتم الامان یارسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند کیستی تو عرض کردم کہ من کعبم فرمودند آنی تو کہ مامور گفته بودی هرآنچه بعدازان خواندن آغاز کرد قصیده را تمام وکمال و نوشت حاکم قصیده تمام وکمال تو گفت محمد بن سلام در کتاب طبقات الشعر بسند خود از سعید بن المسیب گفت آمد کعب رض در الحالیکه خبر قتل خود شنیده بود ودانست که دشمن پند شت او را رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم پس باصد حسرت وافسوس گفت یارسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم مادر و پدرم فدای تو من کعب خطا وارم پس امن ع ادا ورا رسول کریم صلے اللہ علیہ وسلم پس خواند مدح مصنفهٔ خود تا اینکه رسانید باخر پس پوشانید اورا رسول صلی اللہ علیہ وسلم برده که خریده بود آن را معاویه بمال کثیر واین برده آن بود که می پوشید ند آنرا خلفا در عیدین وبتحقیق ذکر کرد سریری در طبقات که تحقیق بیدا الاصفهانی یاد داشت نصد قصیدهٔ که اول همه بانت سعاد بود وذکر کرد سیوطی که ده قصیده از آن قول زهیر ولد کعب رض

وَلَیْتَ وَصْلًا لَّنَا مِنْ حَبْلِهَا رَجَعَا		بَانَتْ سُعَادُ وَاَمْسٰی حَبْلُهَا انْقَطَعَا

وبیان کرد حاکم وبیهقی وزبیر بن بکار در اخبار مدینه از طریق علی بن زید بن جدعان گفت تصنیف کرد کعب بن زهیر قصیدهٔ بانت سعاد بمدح رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم در مسجد برآورد آنرا در تغنی یعنی راگ بلفظ فی المسجد الحرام لا المسجد المدینة انتهی بعدازان بدان تحقیق که اول آن چیز که صنعت کرده شده درین قصیده مبارکه آن تشبیب ست وآن شامل ست بر چهارم قسم از ترکیب یکے ازان ذکر آن چیز که در محبوب ست از صفات نیک مانند سرخی رخسار ورشاقت قد وبعدازان یاد کرد آن شی که در محب بتول باشد مانند تحول و ذبول وبعض ازان آنکه متعلق بهردو از وصل و هجر و سلوی و غدر و وفا و جفا وبعض ازان آنکه تعلق دارد با غیر هردو مانند وشاه ورقبا سبحان اللہ زهے نصیب کعب رض وخهے بخت او که بعد اتمام قصیده واستماع آن حضور صلے اللہ علیہ وسلم وحاضرین مجلس اقدس مورد تحسین حضرت صلے اللہ علیہ وسلم ومصدر آفرین حاضرین محفل خلد منزل شد **ایضا** سند دیگر از بزرگے که متخلص به کاملی ست چه خوش بنظم آورده ست معه ترجمهٔ منظومش درج شرح هذا تبرکا وتیمنا میگردد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد پروردگار انس وجان را هر زمان	کو پدید آورد از قدرت زمین وآسمان
آن خداوندے که تکریم بنی آدم نمود	داد شان تفضیل بر خلقے که آمد در وجود
کی ثنائی میتوان گفتن سزای آن متین	چون که لا احصی ثنا گفت ختم المرسلین
آنکه ناآموخته چیزے همه آموخته ست	نور دین او جان را تا ابد افروخته ست
احمد مرسل امام انبیا فخر رسل	مقتدای انس وجان مقصود خلق جزو کل

هر زمان از حضرت حق صد صلوة و صد سلام
این قصیده کاولش واقع شده بانت سعاد
اهل دانش در فصاحت بی مثالش خوانده اند
خواندن آن آمده محبوب هر شاه و گدا
ناشش از تعویذ جان گویند آن هم جائز است
هرچه میگویند میباشد روا در باب وی
بهترین خلق چون از گوش خود آنرا شنید
حرز روح خویش میگوید مرآنرا هر عزیز
کعب فرزند زهیر است و زهیر اندر بیان
نام جدش کعب ابو سلمی است آن با ضم سین
افصح و ابلغ ز جمله شاعران بوده زهیر
بود از قوم مزینه کعب لیکن دائما
کعب و آبائش نصارا بوده اند اکنون شنو
راویان راست گو کز صدق جان پرورده اند
کاحمد مختار چون کرد آشکارا اسلام را
کعب ساکن بود در شهر عراق و همدمش
یک برادر داشت بس دانا بجیرش بود نام
گفت وی را آن برادر کای برادر من روم
گر نماید حق مرا دینش شوم مائل بر آن
وی اجازت دادش و سوی مدینه اند رفت
گفتگو چون کرد با او حق نمودش دین او
بعد از آن بو بکر با وی نزد آنحضرت ببرد
کعبة الله را بر غبت قبله جان ساخت زود
کعب چون بشنید کو کرد است ایمان را قبول
قطعه منظوم نوشت و فرستاد سوی او که هست
باد نازل بر وی و بر آل و اصحاب کرام
در سلامت بی شکی بی شل مانند او قتاد
اهل بینش در بلاغت بی مثالش دیده اند
زانکه هست او مشتمل بر نعت محبوب خدا
وصفش از قوت روان گویند آن هم جائز است
کاستماع آن نمود آن حضرت و اصحاب وی
بهتر است از هر قصیده دان این را هر رشید
ناظم آن بوده کعب آن کعبه اهل تمیز
شد بضم اول و فتح دوم مضبوط هان
هم بفتح سین کرده ضبط دانای گزین
بعد او گوئی بلاغت کعب بر بوده زغیر
درمیان قوم غطفان یافته نشو و نما
کو مسلمان چون شد از اسلام او آگاه شو
در تواریخ صحیحه این چنین آورده اند
مرد و زن اکثر پذیرفتند آن انعام را
می شنید اخبار اسلام و ز دین میخورد غم
وان بضم با و فتح جیم خوانی در کلام
سوی این پیغمبری گفتار وی را بشنوم
ور نه زو برگردم و گویم خبر با تو از آن
آشنا بودش ابوبکر و بنزد او برفت
در پذیرفت از سر صدق و یقین آئین او
جام دین بگرفت و کاس کیش خود بشکست خرد
مبتین مهر کعب از دست دل انداخت زود
از فراق صحبتش غمناک گشت و شد ملول
چار بیت آن قطعه و باشد از می غیبتش مست

چون امین وحی وامین زہر کذب و دروغ — گویدت مامون کسی کو دارد آرایش فروغ

حضرت از حاضر جوابی در تعجب ماند و گفت — با ابوبکر آن زمان کای با صداقت گشته جفت

خوانده باشد او مرا مامون وگر چیزے دگر — خوانده ہست اسلام آن را خوبسازد سربسر

کعب گفت اسلام را کردم قبول و آن زمان — کلمهٔ توحید را از صدق براند او بر زبان

گشت پیغمبر ز اسلامش بسی مسرور و شاد — کعبش انگه گفت کای تو کعبهٔ اہل رشاد

چند بیت آورده ام در مدحت ار فرمان شود — خوانم آنہا را کزان دردہا درمان شود

یافت فرمان و روان بانت سعاد آغاز کرد — تا بآخر خواند و بر خود باب تحسین باز کرد

بہر آن فرمود تحسین و رسول مقتدا — بردهٔ خود داد و آن نیز ہست از بہر عطا

در وصف برده اش بعد ازین خواہم سفت — خوش بشرح بیت پنجا و نہم خواہیم گفت

گفت زان پس با صحابه داشت دائم اختلاط — جاودان در صحبت آن حضرتش بود انبساط

با عزیزان گفته ام احوال ناظم سربسر — از ثقات ہست اینچنین مروی که ہم اہل خبر

بیہقی آن ماه برج حق باسناد صحیح — در کتاب خود دلائل اینچنین کرده صریح

حاکم آن کو در بلاد علم حاکم بوده است — در کتاب خویش مستدرک چنین فرموده است

پس قصیده ز اولش تا آخرش بنگاشته — ہم در آنجا او لوای صحتش افراشته

ابن عبد البر این سان در کتاب خویشتن — کان باستیعاب موسوم ہست ازان انده سخن

پس عیان شد این قصیده ہست بیشک معتبر — آری آرے ناقلش اہل حدیث اند و خبر

خواندن او خواندن حمد و ثنای احمد است — علم آن علم حدیث آمد که فخر سرمد است

خواندنش خود موجب اجر و ثواب است و جزا — ہمچنین تعلیم و تدریسش بدین باشد سزا

زین جہت کردند شرح آن بتوفیق ولی — فاضلان چون فاضل ہندی و مولانا علی

بنده ہم زان قصد تحصیل ثوابی کرده است — جمله معنی لغاتش را بنظم آورده است

تا که حفظش بر ہمه پیر و جوان آسان شود — آری آری حفظ نظم از حفظ خود آسان شود

فالآن نشرع فی المقصود بعون الملک المعبود

بسم الله الرحمن الرحیم

بَانَتْ سُعَادُ فَقَلْبِی الْیَوْمَ مَتْبُوْلُ — مُتَیَّمٌ اِثْرَهَا لَمْ یُفْدَ مَکْبُوْلُ

شد جدا یار و دلم بی یار او بس ہست زار — در پیش دل بسته زنجیرست و بوده بیقرار

قوله بانت مشتق از بین و آن جدائی ست قوله سعاد بضم سین مهمله علم زنی ست معشوقهٔ مصنف علیه الرحمة فی الحقیقة یا ادعائی ست فی الطریقة و حرف فا در فقلبی برای محض بیت ست نه برای مجرد عطفیه و مراد از قلب در اینجا و درین مقام دل ست و وجه تسمیهٔ دل بقلب بسبب بازگشت او و در خویشتن جانب سعاد و الیوم ظرف ست برای مابعد خود و مقدم کرده شد برای حصر و متبول بتقدیم فوقیه بر موحده بمعنی ضعف و بیماری و در بعض نسخ بتقدیم موحده بمعنی قطع قوله تعالی وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیْلًا ای انقطع الیه کمالا و تکمیلا و ازین ست لقب بتول زهرا رضی الله تعالی عنها بسبب انقطاع او در دنیا از انواع آن قوله متیم به تشدید یای مفتوحه خبر بعد خبر ست بمعنی بنده گردانیده شده زیرا که محب بجناب حبیب مانند عبد ست بمقام طاعت بهرساعت یا بمعنی ذلیل و مقهور و مامور و منقاد چرا که عبودیت مستلزم این امور ست قوله اثرها بکسر همزه ظرف متیم ست یا حال است از ضمیر آن و اول اظهر ست و اثر آنچه ظاهر شود در زمین از اثر قدم ای وقت ظهور اثرها بحذف مضاف مذکورین ازین باعث جائز شد بودن اثرها ظرف متیم قوله لم یفد بصیغهٔ مجهول مشتق از فدی الاسیر فدیته که داده شود فدیه یعنی زر و غیره که بنا بر نجات و رهائی اسیر بحاکم میدهند و خلاصی قیدی از قید می نمایند ای من چنان اسیرم که فدیهٔ من نداده شده ست که نجات از اسیری یابم و آن صفت متیم یا خبر دیگر برای قلبی ست و همچنین مکبول ای عاشق ماسور و محبوس و مشتاق محصور مشتق از کبل بفتح کاف و بکسر او بمعنی قید و معنی بیت اینکه ظاهر شد دوری سعاد پس دل عاشق مشتاق بیمار ست از الم فراق و منقطع از هر لذت و مراد و بحیرد در پی آن در هر وادی زیرا که حاصل نشد او را خلاص از قید در میان عباد ای عاشق بنده شده در پی آن و فدیه نداده شده اسیر ست یعنی خلاص نیافت الحاصل یعنی جدا شد سعاد پس دل من امروز سقیم از درد فراق سعاد یا منقطع ست از لذت و متحیر ست در عقب او و در هر وادی از جهت آنکه خلاصی دل حاصل نشد از گرفتاری عشق او زیرا که فدیه بعاشق مسکین میسر نشد رهائی چگونه از اسیری زنجیر محبت محبوب باید لمولفه

عاشقان کی نجات می جویند | در اسیری حیات می جویند

و مخفی نیست حسن این مطلع از شرق اقوال و براعت استهلال تا آنکه صلاحیت دارد که شمرده شود از سحر حلال و الله اعلم بحقیقة الحال

وَمَا سُعَادُ غَدَاةَ الْبَیْنِ اِذْ رَحَلَتْ | اِلَّا اَغَنُّ غَضِیْضُ الطَّرْفِ مَکْحُوْلُ

نیست جانان در صباح دوری وقت سحر | جز نکو آوازه و بیمار چشم سرمه دار

یعنی از من چون جدا شد بود بس شیرین ادا | سرمه ناکش بود چشمان پر از خواب خمار

قوله و ما سعاد الخ ما نافیه ست غداة مقابل عشی بمعنی صبح و گاهی از و مطلق زمان و ساعت و یوم مراد میشود و اینجا همین مراد ست قوله البین مصدر بان بمعنی دوری و غداة البین ظرف ست بواسطه آنکه فهمیده میشود

از کلام وصل وشی بود لیکن وضع مظهر بجای مضمر فائدهٔ استلذاذ بذکر اسم حبیب ولطف تکرارش می بخشید زیرا که مشک را چند انکه فرسایند بوی خوش میدهد ونیز هر که چیزی را دوست میدارد ذکرش بسیار میکند ولنعم ما قیل ع

أَعِدْ ذِكْرَ نُعْمَانٍ لَنَا إِنَّ ذِكْرَهُ	فَإِنَّ الْمِسْكَ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ

قوله من احب شیئا فاکثر ذکره **قوله اذ رحلت الخ** بدل ست از غداة بدل کل و در نسخهٔ اذ رحلوا بصیغهٔ جمع دیده شد باعتبار آنکه سعاد رحلت کرده همراه قوم خود یا برای تعظیم او رحلوا آورده باشند **اغن** آنکه در آوازش غنه باشد وآن صوت اندیست که از غایت بینی می برآید ومشابه ست آن آواز بادهای که در اشجار ابنوه لاحق میشوند وآن صفت محذوف ست نه خبر که انسان باشد یا غزال اغن **قوله غضیض الطرف** بسکون رای مهمله بمعنی بیمار چشم ای در چشم او کسور خلقی وفتور جبلی ست وغضیض بر وزن فعیل بمعنی مفعول یعنی بیمار ای آن چشم بیمارست نظر میکند بجانبی وجهتی مانند چشم غضیضه یعنی های غضیفه از اغیار یا کنایت از شدت حیا که این از لوازم اوست **قوله مکحول** از کحل بضم کاف یا از کحل بفتحتین چشم سرمه دار را گویند **ومعنی بیت** اینکه نیست سعاد در وقت صبح دوری و هنگام ارتحال خود جانب زاد عقبی مگر مشابه ومانند انسان یا آهوی خوش آواز بیمار چشم سرمه دار که بسبب بیماری چشم وحیا وشرم بمقام تعنی وحال تعنی نظر جانب غیر خود نمیکند در سیر وسلوک خود بباعث اینکه آن مستغنی ست از نظر کردن جانب اغیار یا اینکه عطا کرده اورا ایزد تعالی جمال چشم وکمال زیب وزینت وشرم **وحاصل** هر دو بیت متذکرهٔ بالا اینکه بیت اول اشاره میکند بسوی کمال احتیاج محبت جانب محبوب وبیت ثانی ایماء می فرماید بطرف نهایت استغنا محبوب از محب ودر مقام مطلوب والله اعلم بالصواب وعنده علم الکتاب

هَيْفَاءُ مُقْبِلَةً عَجْزَاءُ مُدْبِرَةً	لَا يُشْتَكَى قِصَرٌ مِنْهَا وَلَا طُولُ
هست خوش لاغر میان وهست خوش فربه سرین	هست زیبا قد نه کوته نه درازست آن نگار

هیفاء بر وزن بیضاء زن باریک کمر را گویند یعنی سعاد باریک کمرست **مقبلة** حال ست از هیفاء ای چنین حکم کرده شود بر سعاد در حال اقبال **عجزاء** بر وزن صحراء از عظیمة العجز یعنی بزرگ سرین **مدبرة** حال ست از عجزاء ای سعاد عجزاء است در حال ادبار ای پشت دادن هیفاء وعجزاء هر دو صفت سعاد ست **قوله لا یشتکی** صیغهٔ مجهول ست شکایت کرده نمی شود قد او بکوتاهی ودرازی ودر ذکر مقبلة ومدبرة وقصر وطول صنعت مقابله است کما لا یخفی علی اهل الصفا **ومعنی بیت** اینکه سعاد هرگاه منقلب از وضعی بوضعی واز حالی بحالی میگردد حکم میکند بیننده او در هر وضع بحسن طبع ودر هر حال بزین وجمال پس هرگاه که اقبال میکند پیش می آید حکم میکند که سعاد هیفاء ست وهرگاه که ادبار میکند یعنی پشت میدهد حکم میکند که سعاد عجزاء است وعیب کوتاهی وتهمت درازی بر وکس نمی نهد وقیاس کن برین هر دو نعت سعاد باقی صفاتش را ودرین اشاره ست باینکه هر چیز از ملیح ملیح ست واین بیت در بعض نسخ موجود نیست والله اعلم

تَجْلُو عَوارِضَ ذِي ظَلْمٍ إِذَا ابْتَسَمَتْ
میکند ظاهر بوقت خنده دندانهای خود
خوش بسرخی میزند دندان لغزو دلکشش

كَأَنَّهُ مُنْهَلٌ بِالرَّاحِ مَعْلُولُ
آبدارش هست هر دندان چو دُرِّ شاهوار
گوئی آن آلوده هست از باده یکبار و دو بار

این جمله استینافیه هست **قوله تجلو عوارض ذی ظلم** الخ ای ظاهر و واضح میکند دندانهای که صاحب سپیدی اند و این اضافت عام بسوی خاص ست زیرا که عوارض مطلق اسنان یعنی دندان را میگویند و ثغر دندان برای افراد انسان ست **قوله ظلم** بفتح ظای معجمه آب دندان و درخشندگی آنها و قیل باریکی و شدت سپیدی آنها **قوله اذا ابتسمت** الخ متعلق ست بتجلو **قوله کانه** صفت ذی ظلم ست **قوله منهل** اسم مفعول ست بمعنی شراب قسم اول مشتق ست از انهال و آن در لغت یکبار تر کردن **الراح** الخمر یعنی شراب متعلق ست بمنهل و حذف کرده شد لفظ مثله متعلق بقول **معلول** و این مشتق ست از عل بمعنی شراب قسم ثانی و در لغت بمعنی دو بار تر کردن **و معنی بیت** این ست که ظاهر میکند سعاد دندانهای خود که صاحب سفیدی سخت اند وقتیکه خنده میکند گوئی دندانهای او آلوده اند از باده یکبار و دو بار و کیفیت آلودگی دندان از شراب یک بار و دو بار بر ارباب مذاق مخفی نیست و نشهٔ شراب این بیت در بیت آینده کیفیت و لذت مستی بمستان مصطبهٔ محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم خواهد بخشید انشاء الله تعالی

شُجَّتْ بِذِي شَبَمٍ مِنْ مَاءِ مَحْنِيَةٍ
از چنان باده که گشته آمیخته با آب سرد
آب صافی کو روان باشد بجوی سنگناک

صَافٍ بِأَبْطَحَ أَضْحَى وَهْوَ مَشْمُولُ
آب سردی کش برآرند از مغاک جویبار
چاشتگه باد شمالی می کند بروی گذار

قوله شجت بضم شین معجمه و تشدید جیم معجمه بمعنی آمیخته شده و این جمله صفت شراب ست یا حال ست از ان علیحده **قوله بذی شبم** بفتح شین معجمه و بای موحده بمعنی سرد و سخت و شیرین شدید ست **من** فی قوله من ماء محنیة بیانیه است و درین جمله صفت ذی شبم ست یا حال ست ازو **قوله محنیة** بفتح میم و سکون حای حطی و کسر نون آب باران که در کمال صفائی میباشد **قوله صاف** ای صاف از خس و خاشاک صفت آب ست **الابطح** سیلگاه فراخ که دران سنگریزهای خرد و کوچک باشند زیرا که آب آن صافی تر و خوشگوار تر و ابیح احق ست چه فضل آبهای باران باعتبار مکان آنکه باشد در سیل گاه واسع که دران سنگریزهای باریک باشند و باعتبار زمان آنکه باشد در وقت چاشتگه و باعتبار صفا تیکه قائم اند بآن آنکه باشد صافی در رنگ خود و سرد تر در طبع خود و باعتبار آنکه می وزد ریح شمال براو و طیا نچه میزند بران چنانکه اشاره کرد مصنف علیه الرحمة بقول صاف ای صاف شونده است و این صفت آب است و همچنین ما بعد **قوله بالابطح** بسبب جاری شدن آب بر باریک سنگریزها **قوله اضحی**

قوله ظلم ... آب دندان یا سرد ... [illegible] ... دندان ... شراب ... جام ... [illegible] ... ذو القعده ۱۳۰۰

یعنی واضح تر و بمعنی چاشتگاه زیراکه صفائی آبها دران وقتی تر است **قوله وهو مشمول** ای رسیده شده اورا باد شمال در جمیع احوال یا آنکه باد شمالی را تاثیر قوی ست در صاف کردن آب و سرد نمودن او و ظاهر کردن حال و شدید ساختن او و نیز شراب با آمیختن آب سرد معتدل المزاج میگردد و نوشنده را خوشگوار و بتحقیق بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم که پسند طبع اقدس بود آب شیرین و سرد تا آنکه در دعای خود اللهم اجعل حبك احب الینا من الماء البارد فرموده اند و بود سید ما شاذلی رحمة الله علیه میفرمودند که هرگاه می نوشم آب شیرین و سرد را شکر میکنم پروردگار خود را از وسط قلب خود بسبب ملاقات حبیب خود و بعید نیست اینکه اشاره کرده باشد مصنف علیه الرحمة بالراح المنهل جانب کتاب اول که مورث ایمان ست بوجه اکمل و موجب ذوق اشمل که شراب طهور ست و بالماء الصافی المبین کنایه باشد از حدیث کافی که صادر ست از صدر رسول امین صلی الله علیه وسلم که باعث نور و سرور ست و حاصل کلام اینکه مدحت الکتاب والسنة و معرفت آنها چنانست که نیست فوق آن لذتی از لذات کائنات **و معنی بیت** اینست که آمیخته شده ست آن شراب از آب سرد و صافی و خوشگوار تر باران که در جوئبار سنگریزه دارنده روان ست بوقت چاشتگه و حال اینکه باد شمالی بر او وزیده ست حاصل آنست که درین مکان آب بسیار صاف و سرد میباشد و چنین شراب مخلوط با چنین آب سرد را خاصیت همین ست در صفائی دندان سبحان الله هرگاه که شراب حرام زنگ آهن و غیره زائل میکند و می زداید پس چگونه شراب حلال و طهور زنگ عصیان و خطا از دل دور نسازد و جام صهبای احکام الهی که در قرآن شریف همه لبالب ست ساغر رحیق اعلام رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم که در حدیث لطیف و نفیس هر لحظه مملو و مشحون ست اگر انسان در خوردونوش هر دو مدام مداومت نماید و شغل گیرد وصال خدا و رسول صلی الله علیه وسلم گردد و لذت عرفان و مذاق معرفت حاصل سازد والله اعلم و علمه اتم و احکم

تَنْفِي الرِّيَاحُ الْقَذَى عَنْهُ وَأَفْرَطَهُ	مِنْ صَوْبِ سَارِيَةٍ بِيضٍ يَعَالِيلُ
باد کرده دور از و چرک و خس و خاشاک را	گشته از باران ابر بامدادی خوشگوار
با چنین آبی شده ست آمیخته آن می کنو	گشته ست آلوده دندان نگار گلعذار

قوله تنفی الریاح ای دور میکند بادها چرک و خس و خاشاک را از و و این جمله صفت آب یا حال ست از و و ضمیر راجع بسوی آب **افرطه** حال ست از ضمیر عنه بمعنی پر کرد او را یعنی پر کرد مکان او را **قوله من صوب ساریة الخ** متعلق ست بافرطه و صوب معانی بسیار دارد و اینجا مراد از صوب باران ست بقرینه ساریه و این ابر ست که می آید بوقت شب و روایت کرده اند غادیة بجای ساریة و غادیة ابری را میگویند که بوقت بامداد می آید **قوله بیض** مرفوع ست بنابر اینکه فاعل افرطه واقع شده ست **قوله یعالیل** لغت بیض ست و آن ابریکه بعض آن بر بعض ته بته میباشد و از قاعدهٔ مقررهٔ نحاة ست که نکره وقتیکه مکرر شود یعنی اعاده کرده شود ثانی غیر اول میگردد بخلاف معرفه ازین سبب

غالب شده عسر بر یسرین در **قوله تعالی** فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا الا هنگامیکه رجیل آورده شود برای اتحاد
هر دو پس باشد ثانی عین اول کما **فی قوله تعالی** وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله و درین بیت چنین ست
دندانهاست که تحقیق افراط بیض یعنی سپیدی می باشد از ابر بجز آن ابر پس بیض که عین ساریه ست ممکن نیست که غیر
باشد و غیر بود ازو نقض محال ست **و معنی بیت** اینکه دور کرده باد برگ و خس و خاشاک را از ان آب و تیره گرد آنرا
از باران ابر سپید باشد چنان ابر و باران که یکی بر دیگرے واقع ست پس با چنین آب آن می آمیخته شد که از ان
دندان کلفدار آلوده گشته اند درین صورت چگونه صفائی دندان بوجه حسن حاصل نشود والله اعلم وعلمه اتم واحکم

اکرم بها خلة لو انها صدقت — ده چه یاری بود آن دلبر اگر میکرد راست
موعودها ولو ان النصح مقبول — وعدهٔ خود را و گشتی پند ما را خواستگار

قوله اکرم بها صیغهٔ تعجب ست **قوله** خلة تمیز از ضمیر بها یا حال ست از و بضم خای معجمه بمعنی خلیل ست
و مذکر و مؤنث دران برابر ست و حرف لو برای تمنی ست پس نیست حاجت بسوی تقدیر جواب شرط پس معنی
اینکه اگر ثابت گشت این امر که سعاد صادق ست در وعدهٔ خود از وفاق و وصال خود البته بود صاحب دوستی
از اصل خود تعجب میکند از کرم و فضل آن و مراد از کرم درینجا صدق قول ست و آن شامل تر ست کرم بالمال
و وفاق و وصال را و صدق بالتخفیف متعدی جانب دو مفعول ست ای صدقت الحدیث الاول و اینجا مقدر ست
ای صدقت **قوله** موعودها **الخ** و آن اسم مفعول بمعنی شخص موعود به ست یا مصدر ست بر وزن مفعول کمعسور
و میسور مانند قول نحاة دعه من معسوره الی میسوره **قوله** النصح **الخ** بضم نون نصیحت و آن ارادهٔ خیر ست
برای منصوح له **و معنی بیت** اینست که چه نیکو و کریم ست سعاد از روی دوستی بشرطیکه صادق الوعد باشد
و قبول کنندهٔ نصائح یعنی کاش که سعاد نصیحت من قبول کند و در وعدهٔ خود صادق باشد پس
چه نیک باشد از روی دوستی ای با چنین محبوب دوستی کردن بسیار خوش ست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

لکنها خلة قد سیط من دمها — لیکن او یاریست گر خونش شده آمیخته
فجع و ولع و اخلاف و تبدیل — رنج و آزار و دروغ و غیر از نیش نیست کار

قوله خلة بکسر اول بمعنی خصلت ای لیکن آن سعاد ذات خصلت ست یا عین خصلت بطریق مبالغه مثل زید عدل
قد سیط بصیغهٔ مجهول بمعنی آمیخته شد صفت خلة ست **من دمها** ای فی دمها و من بمعنی فی ست **فجع** بمعنی
دردمند کردن **و ولع** دروغ گفتن و زور کردن ای مکر نمودن **اخلاف** خلاف وعدهٔ وصال کردن
تبدیل تغیر احوال کردن **سوال** اگر کسی گوید که ذم حبیب بعد مدح و عیبهایش بعد هنرهایش بیان
کردن لائق شایان شان محب نیست **جواب** برای محب حالات اند که معلوم میکند جدی از انها مگر بر تجربه

ونمیداند کسی الابعا ملبس شاید هرگاه که جدا شد از و سعاد و بیقرار گشت قلب محب یاو کرد صفات حسنات او بعد از ان چون دید رغبت مستمعین در ان صفات ترسید که مبادا کسی عاشق شود بر آن پس شروع کرد معائب واسباب جفای محبوب که احتراز کنند ازو وغیره و معنی اینکه لیکن آن سعاد ذات خلة الصاحب و خداوند خصلت نیک ست یا عین خلت ست پس تحقیق آمیخته شده است در خون آن درد مند کردن عشاق و دروغ گفتن ومکر و فریب دادن و خلاف وعده نمودن و تغیر در احوال کردن والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب

فَمَا تَدُومُ عَلَى حَالٍ تَكُونُ بِهَا — كَمَا تَلَوَّنُ فِي أَثْوَابِهَا الْغُولُ

نیست بر یک حال ثابت هر دمش حالی بود — همچو غولان میکند صد رنگ خود را بل هزار

فا در فما تدوم سببیه ست ای بسبب اوصاف مذکوره بالا ثابت شد که ثابت نمی ماند سعاد بر یک حال همیشه واز خیر و شر و نفع و ضرر خود خبر ندارد تکون بها صفت لفظ حال ست ای چنان حال که متلبس میباشد بآن یا بر آن پس با در لفظ بها برای ملابست ست یا بمعنی بر ست و ما در کما برای مصدریه است و کاف مع مدخول خود صفت مصدر محذوف ست ای یتلون تلونا کما تتلون تلوّن فعل مضارع ست حذف کرده شد یک تا از او از دو تا بمعنی رنگ برنگ گشتن و فاعل تلون غول ست غول بضم غین معجمه شکل مهیب که ترساند انسان را و هلاک کند آنرا و درین مقام مراد واحده است یعنی یک زن شیاطین واین تعالی ای اناس الشیاطین هست فی اثوابها متعلق ست بتلوّن اثواب جمع ثوب بمعنی جامه و مراد از ان الوان او که مشابه باثواب ست یعنی بوقلمون یک جامه میباشد که رنگ برنگ می نماید ازین سبب تشبیه بآن داده شد که غول هم مثل آن تبدیل رنگها میکند و معنی بیت اینکه بسبب اوصاف مذکوره بالا ثابت شد که ثابت نمیماند سعاد بر یک حال همیشه واز خیر و شر و نفع و ضرر خود خبر ندارد و چنان حال که متلبس میباشد سعاد بران یا بر آن چنانکه تبدیل رنگ میکند در الوان خود غول که اهل عرب گمان می برند که غول از حالی بحالی واز شانی بشانی گاهی بصورت انسان و گاهی به هیئت حیوان وغیرها متمثل و متشکل میگردد پس مشابه کرد مصنف رح تلوّن سعاد را به تلون غول بسبب سرعت تلوّن و کثرت تنقل سعاد یعنی جلد جلد تبدیل رنگ میکند و بسیار بسیار انتقال از حال بحال مینماید والله اعلم

وَلَا تَمَسَّكُ بِالْعَهْدِ الَّذِي زَعَمَتْ — إِلَّا كَمَا تُمْسِكُ الْمَاءَ الْغَرَابِيلُ

وعدهٔ خود را نمی دارد نگه هرگز مگر — همچنان که آب را غربال دارد یادوار

تمسّک بضم تا و فوقانیه و کسر سین مهمله مشدده مضارع مسک ست بخلاف تمسک ثانی پس آن مضارع مساک است رجوع کرد مصنف علیه الرحمة هردو را برای متابعت کتاب الله جل جلاله و عم نواله و مراد از و عهد موثق و شدید است بسبب اینکه خوانده شده والذین یمسکون بالکتاب در کتاب مستطاب یعنی کلام الله مجید و قرآن رب حمید بتخفیف و تشدید یکست

و در نسخه بالوعد بدل عهد واقع ست ای میعاد اکید **قوله زعمت** مصدرش زعم ست و زعم بفتح زای معجمه بمعنی گمان و شک
و اکثر استعمال زعم در ظن میباشد و گاهی استعمال آن در حق و یقین میباشد **قوله غربال** بکسر غین معجمه پرویزن که از ان
آرد بیخته میشود و بسیار سوراخ میدارد **و معنی اینکه** نگاه میدارد سعاد بوعدهٔ خود که محکم و یقینی کرده است مگر چنانکه نگاه میدارد
آب را غربال انتهی و اینجا تشبیه معدوم بمعدوم ست در صفت عدم مانند صبر در دل عاشق و مال در دست فرخی و آب در
پرویزن و نعم ما قیل **شعر** قرار در کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال والله اعلم بحقیقة الحال

فَلَا يَغُرَّنْكَ مَا مَنَّتْ وَمَا وَعَدَتْ
هان که فریبد ترا چیزی که گفت و وعده داد
وعدهٔ آن بیوفا را خواب پندار و خیال

اِنَّ الْاَمَانِيَّ وَالْاَحْلَامَ تَضْلِيْلُ
آرزو و خواب را پیوسته گمراهی شمار
آرزو از وی مخواه و در او مکن تو اعتبار

قاء در فلا برای تعقیب ست **یغرنک** بسکون نون تاکید برای رعایت وزن ست و اگر مقام مبالغه مقتضی تشدید ست
کما فی **قوله تعالی** ولا یغرنک تقلب الذین کفروا **ما** موصوله یا مصدریه ست و منت بمعنی آرزومند کردن کسی را بچیزی
و ما وعدت عطف ست بر ما منت پس معنی مصرع اول اینکه نفریبد ترا آرزومند کردن سعاد بوعدهٔ وصل و ترک
هجر و فصل و این اسناد سببی مجازی ست ای نه فریب دهد و مغرور نگرداند ترا سعاد بسبب آرزومند کردن خود در مقال
و وعده کردن خود بمقام وصال **اِنَّ** بکسر همزه بمعنی ثابت شده در روایت ست چنانکه ذکر کرد آنرا ابن جماعه و جائز ست
فتح آن بسبب اضمار لام علت ای لان الامانی **و امانی** جمع امنیت و این اسم ست از تمنی و تخفیف یای آن جائز ست
بمعنی آرزوها **احلام** جمع حلم بضمتین و آن انچه می بیند خواب کننده **تضلیل** معنی آن باطل کردن و ضائع کردن
یا صاحب آرزو مضلل ست و این بفتح لام منسوب ست بسوی گمراهی یا اینکه امانی سبب تضلیل ست یا اینکه آرزوها گمراه کننده اند
و معنی مصرع ثانی اینکه آرزوها و خوابها سبب گمراهی ست **حاصل بیت** باز داشت مصنف علیه الرحمة نفس
خود را از فریب خوردن آرزوها و وعدها ی عالم خیال بعد ازان سببش بیان کرد باین طور که پابند آرزوها و خوابها
بودن ضائع و باطل نمودن انفاس و ایام ست پس التفات مکن جانب آنها و توجه میار بر آنها و درین بیت اشاره
ست بطرف **قوله تعالی** فلا یغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور و **قوله تعالی** وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور
الهی بطفیل سید عالم و سرور بنی آدم محمد **مصطفی** صلی الله علیه وسلم این ناصبور را از تکبر و غرور دور دار

كَانَتْ مَوَاعِيْدُ عُرْقُوْبٍ لَهَا مَثَلًا
وعده های کاذب عرقوب هست او را مثل
نام شخصی بود یا بوده ست عرقوب ای عزیز

وَمَا مَوَاعِيْدُهَا اِلَّا الْاَبَاطِيْلُ
وعدهایش غیر باطل نیست بدان ای هوشیار
کز خلاف وعده مشهور بود او در دیار

مواعید جمع میعاد بمعنی مواعده چنان موازین جمع میزان مراد از مواعید جمع موعود بمعنی وعید زیرا که آن بمعنی بر ان

سدید نیست و حاجت نیست بگردانیدن او جمع موعود بمعنی وعید بنابر ابتلای آمدن مصدر بر وزن مفعول بمعنی وعدهست از
اصل خود یا نادرست و عقل عرقوب بضم عین مهمله و قاف اسم شخصی ست که مشهور و ضرب المثل بود بوعده خلافی و
بیوفائی چنانچه از جمله وعده خلافی های او یکی اینکه وعده کرد با برادر خود برای دادن خرما و گفت که بیائی تو
نزدم هنگام طلع نخل من ای وقت برآمدن طلع خرما پس هرگاه که برآمد طلع برادرش رسیده ایفای وعده خواست گفت
بیائی تو وقتیکه بلح شود هرگاه که بلح شد گفت هنگامیکه زهی ای سرخ و زرد گردد هرگاه که سرخ و زرد شد گفت هنگامیکه
رطب شود یعنی که رطب شد گفت دمیکه تمر گردد و چون تمر شد هیچ نداد و او بدین سبب ضرب المثل شد در اخلاف **فائده** بسر
خرمای خام را گویند **بلح** غوره خرما و عرب اینچه اولا از خرما ظاهر شود آنرا **طلع** بکسر طای مهمله گویند بعد از ان **خلال** بکسر خای معجمه
بعد از ان **بلح** بعد از ان **بسر** بعد از ان **رطب** بعد از ان **تمر** گویند **قوله لها** خبر کانت ست ای حاصلة لها **قوله مثلا**
حال ست یا خبر کانت ست **قوله لها** حال ست یا صفت ست یا مثابه صفت ست ما نافیه ست و ضمیر مواعید ها راجع
بطرف سعاد ست و مواعیده نیز مروی ست یعنی ضمیر مذکر راجع بطرف عرقوب ست **اباطیل** جمع باطل و آن ضد
حق ست **و معنی بیت** آنکه بود ند وعد های عرقوب حاصل سعاد در امثلت مثلا نیست وعد های سعاد
یا عرقوب مگر باطل از ینجا مفهوم میگردد که شاید سعاد لفظ انشاء الله تعالی در هر وعده میگفت من وصل کلامه
انشاء الله تعالی بطل کلامه کما لا یخفی علی الذکی لطف اقوال المصنف رحمه الله والله اعلم بالصواب

وَمَا اِخَالُ لَدَیْنَا مِنْكَ تَنْوِیْلُ	أَرْجُوْ وَآمُلُ أَنْ تَدْنُوْ مَوَدَّتُهَا
نیست لیکن زوی امیدی بخششم ای غمگسار	آرزو دارم که پیدا می شود مهرش بمن

رجاء بمعنی وارد بلی طمع و اینجا همین مراد ست و استعمال رجاء در ایجاب و سلب میشود و دیگر بمعنی **خوف و امل**
بمد و همزه و ضم میم عطف تاکیدست و چه نیکو میباشد آوردن الفاظیکه مختلف اللفظ و متحد المعنی میباشند پس ارجو آمل
هر دو صیغه واحد متکلم بمعنی آرزو دارم یعنی اینکه آرزو میدارم از خدا و امید میدارم از مهر وجه اینکه نزدیک و ثابت
شود محبت آن برای من یعنی محبت من آنرا زیرا که حقیقت محبت متصور نمیشود مگر از جانبین و بدانکه اصل محبت از
جانب محبوب ست **تدنو** بسکون واو زیرا که جازمش سکون بر واو ای قائم شد ساکن واو و مقام فتح برای وزن شعر
و این بهترین ضرورت ست و بعید نیست که باشد ان تدنو مفعول آمل و ارجو بمعنی اخاف ان لا تدنو و امل ان تدنو پس
درمیان خوف و رجائم چنانکه مقام ارباب وفاست و صاحب ایمان آنست که میان خوف و رجا باشد که الایمان
بین الخوف والرجاء شاهد ناطق ست بر همین معنی ست یا گفته شود که آمل تفسیر ارجو ست برای احتمال آن معنی خوف را نیز چنانکه
مستفاد میشود از شرح **فاضل هندی** رح و ما نافیه ست **اخال** بکسر همزه ای و ما اظن لدینا یعنی عندنا یعنی
نمیدانم نزد خود از جانب تو عطای نوال و رسانیدن بوصال و گفته اند که ارجو مراد از رب العباد ست و آن منافی نیست

نفی نوال وصال از محبوب و منع نیست امید داشتن عاشق محبت معشوق را و نه گمان کردن عاشق بخشش معشوق را
و این دال است بر محبت محبوب زیرا که از جوانب است دوستی داشتن دوست و در دل خود و باطن حال آن منع از حصول
نوال محبوب و وصول بخشش آن در ظاهر احوال **و معنی بیت** اینکه آرزو میدارم از خدا و امید میدارم از محمد و حال اینکه
نزدیک تو ثابت شود محبت آن برای من و گمان نمیکنم نزد خود از جانب تو نوال و بخشش را والله اعلم و علمه اتم و احکم

إِلَّا الْعِتَاقُ النَّجِيبَاتُ الْمَرَاسِيلُ	أَمْسَتْ سُعَادُ بِأَرْضٍ لَا يُبَلِّغُهَا
اندران جز اشتران خواب نیکو راهوار	در زمین شام کرد آن مه که نتواند رساند

قوله امست ای داخل شد سعاد در شام ای وقت شام و در زمینیکه نمیرساند دران مگر اشتران بزرگ و خورد و تیز رو
قوله لا تبلغها بتشدید لام مکسوره و تبلیغ بمعنی رسانیدن و بلوغ بمعنی رسیدن در صورت تبلیغ مفعول محذوف است
ای لا تبلغنی الیها ای نمیرسانند مرا بجانب آن زمین و در حالت تبلیغ ضمیر منصوب بجانب عائد موصوف محذوف است ای
لا تبلغنا الیها ای الی تلک الارض مگر عتاق **قوله عتاق** بکسر عین مهمله جمع عتیق مانند کرام جمع کریم **و قول** عرب است
وجه عتیق ای حسن یعنی روی خوب گویا که آن روی آزاد شده از عیوب است از جهت امام المتقین امیر المومنین رئیس المسلمین انیس
العارفین سید العاشقین رفیق رسول رب العالمین حضرت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه ملقب بلقب عتیق شدند
که روی خوب و رخ حسن داشتند **و روایت** کرده است ترمذی که ملقب شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه باین لقب حسب
فرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که گفت ابو بکر عتیق الله من النار لیس لعنت خدا بر ملعونان بیدین که
با حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه عداوت میدارند جابجا در قرآن شریف و احادیث لطیفه و اقوال منیف
حضرت علی کرم الله وجهه ابدا مخبر مرح و ثنای شیخین و عثمان رضی الله تعالی عنهم است هر کرا منظور باشد در تحفه اثنا عشریه
و سیف مسلول و مظهر عجائب وغیرهم نظر اندازد بگر این ذریات شیاطین که فرقه ضاله روافض اند از قرآن
و اخبار و اقوال علی کرم الله وجهه ابدا و اجماع امت منکر اند سبحان الله صدیق عتیق الله من النار و روافض و خوارج
غریقون فی بحار الادبار و حریقون فی نار الاشرار و نعوذ بالله من المذاهب الاباطیل و اکاذیب الاقاویل ای ادهم قلم از
میدان مطالب بصحرای مذاهب جولان نمودی بیا تیز پا شو که بعد فراغ ازین بگردن زدن بد دینان عنان منعطف
خواهد شد ان شاء الله تعالی **قوله نجیبات** جمع نجیبه یعنی کریمه **قوله مراسیل** جمع مرسل یعنی ناقه تیز رو
و سبک رفتار **و معنی بیت** اینکه بوقت شام قیام و مقام کرد سعاد در زمینی که نمیرساند یا نمیرسد دران زمین
مگر شتر خوبصورت و بزرگ و تیز رفتار **حاصل** اینکه در زمینی که معشوق وقت شام داخل شده دران زمین
رسیدن و رسانیدن نتواند مگر شتر اینکه باین صفات موصوف هستند والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

فِيهَا عَلَى الْأَيْنِ إِرْقَالٌ وَتَبْغِيلُ	وَلَنْ يُبَلِّغَهَا إِلَّا عُذَافِرَةٌ

ور زمین یا رنتواند رسانیدن مگر
اشتری کو لیس بزرگست و شگرف و استوار
گرچه در وی ماندگی باشد ز رفتن باز هم
آمدن پوئیدن و رفتن مر او را کار و بار
اشتر خود خواسته ناظم ازین اشتر که بود
ز اشتران خوش سیر زبان تحم نسیانز انکار

قوله ولن تبلغها ای نمیرساند جانب این زمین مگر ناقه سخت و بزرگ نادرتن قوله عذافرة بضم عین مهمله و فتح زای معجمه و کسر فا و فتح رای مهمله ای ناقه سخت و بزرگ نادرتن قوله فیها علی الاین علی بمعنی مع و این بمعنی ماندگی اسے با وصف ماندگی قوله ارقال بکسر اول بمعنی رفتن بسرعت قوله تبغیل بهای موحده و غین معجمه بمعنی رفتن و معنی بیت آنکه نمیرساند بآن زمین مگر ناقه سخت و بزرگ نادرتن و با وصف ماندگی بسرعت رفتن و دویدن کار اوست و اینجا ناظم رح از اشتر شتر خود مراد داشته که بران سوار شده بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم حاضر شده بود و حاصل معنی اینکه بتحقیق آن زمین بسبب اینکه دران طول و عرض کثیرست نمیرساند دران زمین مگر ناقه بزرگ و استوار و جسیم و تیز رفتار و رفتن بهیئت پرنده و از صفات آن ناقه است که بتحقیق آن هنگامیکه ماندگی دارد از رفتن باز نمی ماند و میرود باین دو نوع پس چه گمان داری وقتیکه مانده نشود پس درین صورت آن ناقه خوش سیر مانند طیرست فائده درین بیت اشاره است جانب طریق سالکین از سیر کنندگان باطن و بطرف سیر طالبین از ظاهرین بحسب من تفاوت جذبه در راه محبت و ایماست جانب خلق الله تعالی از عجائبات قدرت و غرائبات قوت در پیدایش شتر و آنچه هیئت پر عبرت اوست کما قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و اشعارست جانب قوله وتحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و نیز اظهارست که انسان را لابدست رفتن در راه احسان تا برسد بمیدان عرفان و حاصل شود رسیدن بجنان و خلاصی یابد از وبال نیران اللهم ارزقنا حلاوة الایمان

مِنْ كُلِّ نَضَّاخَةِ الذِّفْرَى إِذَا عَرِقَتْ
عُرْضَتُهَا طَامِسُ الْأَعْلَامِ مَجْهُولُ
هست زان خوش اشتر ماده که چون خوی میکند
از قفای گوش شان ریزد بسیاری یا رغار
از قفای گوش اشتر او لاخوی میچکد
چون کند خود را دویدن داشته یاد و شعار
همت آن اشتر آمد رفتن راهی که نیست
اندر و پیدا نشان اندیشه کن چو در دیار

من بیانیه است صفت عذافرة ای عذافرة کائنة من و ناقة نضاخة ذفراها و درین نوعی از مبالغه است که مخفی نیست باین حیثیت که گردانیده ناظم علیه الرحمة آن ناقه را یکتا از هر نضاخه قوله نضاخة بتشدید ضاد معجمه بعده خای معجمه بمعنی بسیار آب قوله تعالی فیهما عینان نضاختان ای فوارتان قوله ذفری بکسر ذال معجمه سپیدی پس گوش ناقه و اول عرق ازانجا پدید گردد و درینجا ناظم علیه الرحمة قائم کرده مفرد را بجای تثنیه زیرا که هر ناقه دو ذفری دارد قوله اذا عرقت ظرف نضاخه است ای وقت عرق کردن آن ناقه و بسیاری عرق از کثرت تیز رفتاری میباشد قوله عرضتها طامس

دخبرآن طامس الاعلام ست وعرضتها بمعنی همت ست **قوله طامس** بمعنے گم ومفقود **قوله اعلام** جمع بمعنی علامت ونشان ای راه گم کرده نشانها **قوله مجهول** صفت طامس ست برای تاکید چراکه هرطامس مجهول ست **ومعنی بیت** اینکه هست ازخوش اشتر آن ناقه کثیرالماء وقتیکه عرق میریزد ازپس گوشش بازکثرت تیزرفتار وی همت آن ناقه دررفتن راهیست که مفقودالعلامات ست ومجهول الذات بسبب نهایت قوت ودانائی وادراک اوست که دراه گم کرده نشان وناپیدا علامت میرود والله اعلم

تَرْمِي الْغُيُوبَ بِعَيْنَيْ مُفْرَدٍ لَهِقٍ	إِذَا تَوَقَّدَتِ الْحِزَّانُ وَالْمِيلُ
چیزهای دور می بیند بچشمانیکه هست	همچو چشم گاو وحشی تیزبین در مرغزار
گاه وحشی کز رمه ناگاه می افتد جدا	رنگ سیما سربسر باشد سپیدش برف وار
چونکه ناگه از رمه افتد برون سوی رمه	تیز می بیند که تنها را رسد رنج وضرار
آن شتر زینگونه بیند تیز در وقتیکه گرم	گردد از خورشید ریگستان و دشت وکوهسار

قوله الرمی انداختن **قوله الغیوب** بضم اول وکسر آن جمع غائب ست ومراد از ترمی الغیوب انداختن نظر بمحل رسیدن برمنزل ومقام بباعث سرعت نظرخود مانند سرعت تیرکه ازخانهٔ کمان جسته بمحل هدف میرسد **قوله العینی مفرد** درین تشبیه بلیغ ست ای بدوچشم که مثل دوچشم گاووحشی که ازگلهٔ خود جداوتنها افتاده باشد پس هریک از مشبه ومشبه به حسی ست ووجه شبه که آن تیزی نظرست عقلی ست اینچنین ثابت کرد آنرا فاضل سندی رح **قوله لهق** بکسرهای هوز وفتح آن بمعنی سپیدتر **قوله اذا توقدت** ظرف ترمی ست وصف میکند آنرا باین طورکه آن ناقه تیزنظرست چنان نظرکرمی انداز دوقت شدت گرمی **التوقد والایقاد** بمعنی روشن کردن آتش وتشبیه داد ناظم کمال گرمی آفتاب الحرارت وروشنی آتش **حزان** بکسرحای حطی وزای شدده معجمه جمع حزیز بزای معجمتین بمعنی مکان سخت وغلیظ **میل** بکسرمیم جمع میلاء بفتح میم بمعنی انبار ریگ که کلان باشد **ومعنی بیت** اینکه آن ناقه می انداز دتیرنظرخودرا برچیزهای که ازنظرش غائب وبسیار دورمیباشد ومی بیند ازهردوچشم خود که مانند هردوچشم گاووحشی اند چنان گاووحشی که ازگلهٔ خود جدا افتاده باشد ورنگ پیشانی او سپیدتر مانند برف باشد وتیزمی بیند بسوی گلهٔ خود که تنها ماندن ودور افتادن ازگله ضررست پس حال اینکه آن شترچنان تیزدروقت گرم شدن ریگستان ودشت وکوهسار ازحرارت شمس می بیند مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه تعریف وتوصیف براق صاحب قرآن علیه وعلی آله واصحابه اهل بیته الف الف صلوة وتحیة وسلام من الله الرحمن درسکندرنامه فرموده اندکه دیگرباین خوبی نخواهد ستود وناظم علیه الرحمه اوصاف

وخواص ناقهٔ خودکه براه شوق حضوررسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم پویان وجویان بود برافلا ینظرون الی الابل عمل نموده بیان فرموده بهرده رضوان الله وغفرانه بخوبی داد ستایشش دادند والله اعلم وعلمه اتم واحکم واکرم

ضَخْمٌ مُقَلَّدُهَا عَبْلٌ مُقَيَّدُهَا	فِي خَلْقِهَا عَنْ بَنَاتِ الْفَحْلِ تَفْضِيلُ
هم سطبرش هست گردن هم سطبرش هست پای	هست در خلقت بزرگ از اشتران روزگار

ضخم بمعنی فربه و سطبر قوله مقلد با بفتح لام جای قلاده از گردن و مراد از ان وصف ناقه هست بفربهی و سطبر گردن وگاهی معیوب شمرده شده هست این وصف و اصمعی رح گفته که این خطاست در وصف شتر عبل مانند ضخم از روی وزن و معنی چنین گفت ابن هشام رح و فاضل هندی رح بمتابعت تقلید مثل کرده و بعضی فعم روایت کرده اند بفا و عین مهمله و این مثل عبل ست در وزن و معنی قوله مقید با بفتح یای مشدده جای قید ای پایهایش سطبر و فربه هستند زیرا که آن ناقه هرگاه که گردن سطبر و فربه و پایها همچنین سطبر و فربه دارد ازین هم قوی ترست بر رفتن و طی منازل نمودن و هردو جمله صفت ناقه واقع شده اند و همچنین ست قول ناظم رح فی خلقها بفتح اول آن ای در خلقت و پیدایش آن ناقه عن بمعنی علے ای بمعنی بر بنات بمعنی دختران فحل بمعنی نر تفضیل بمعنی بزرگی معنی بیت اینکه ان ناقه موصوف چنان گردنش سطبر و فربه ست پایهایش و در پیدائش خود بر دختران نرای بر تمام ناقها فضیلت و بزرگی دارد و از همه افضل و بزرگ ترست در صورت و قوت

غَلْبَاءُ وَجْنَاءُ عُلْكُومٌ مُذَكَّرَةٌ	فِي دَفِّهَا سَعَةٌ قُدَّامَهَا مِيلُ
اشتری گردن بلند ست و کلان رخساره ست	ماده هست و مثل نر در قوت و در حمل بار
اشتری پهلو فراخ ست و توانا بر سفر	هست در پیشش نشان راه در لیل و نهار

غلباء بغین معجمه مفتوحه پس بای موحده بمعنی گردن بلند و بزرگ صفت عرافره ست و همچنین تا بعد ازو چیزهای مبتدا محذوف اند و آن لفظ هی ست ای هی غلباء و جمله صفت عرافره ست وجناء ای کلان و بزرگ رخسار علکوم بضمتین بمعنی شتر شدید و سخت مذکرة بفتح کاف مشدده ای آن ناقه با وصف بزرگ پیدایش خود مانند نر ست در قوت و در بار برداری دف بفتح دال مهمله و فای مشدده بمعنی پهلو و مراد از ان جنس ست تا که شامل باشد هر دو پهلو را سعة بفتح سین مهمله ست و قیاس میخواهد که بکسر سین باشد مانند عدة و زنة و هیئة الا نحویان و صرفیان سین سعة را فتح داده اند بدلیل مفتوح بودن مضارع عش قوله قدامها بمعنی پیش و روبرو میل مبتدا ست فاعل آن ظرف متقدم و آن قدم ست بمعنی نشان راه معنی اینکه آن ناقه گردن بلند و بزرگ ست و کلان رخسار ست و سخت ست و با وصف بزرگ پیدایش خود مانند نر ست در قوت و بار برداری و آن پهلو فراخ دارد و تواناست بر سفر و نشانهای راه در پیش خود دارد در شب و روز و الله اعلم و علمه اتم و اکمل

وَجِلْدُهَا مِنْ أُطُومٍ لَا يُؤَيِّسُهُ	طَلْحٌ بِضَاحِيَةِ الْمَتْنَيْنِ مَهْزُولُ
چرم وی سخت آمده مانند چرم سنگ پشت	آن کنه نه کند اثر در وی که می چسپد نزار

جامد یا مبتداست وخبر آن من اطوم بفتح همزه وضم طای مهمله بعضی گفته اند که سنگ پشت بحری ست یعنی دریائی وبعضی گفته اند که ماهی فرسطبر چرم که در دریا باشد مشابه میشود با چرم اشتر املس ای هموار و درست پشت که ساخته میشود ازان موزه ها برای شتربانان دوخته میشوند ازان نعلینها ی شتربانان وجمله لا یؤیسه طلح صفت اطوم ست قوله لا یؤیسه ای نمیرساند و ذلیل نمیسازد او را کنه یعنی کلّی طلح بکسر طای مهمله وسکون لام کنه و در هندی کلّی گویند که اکثر بر اجسام جانوران چسپان میباشند صفت بضاحیة المتنین ست ضاحیة ظاهر طرف هر شئی متنین هردو طرف سخت پشت از راست و چپ از عصب و گوشت باء در بضاحیت بمعنی فی و اضافت بمعنی لام ست مهزول صفت دیگرست برای طلح بمعنی لاغر کرده شده معنی اینکه چرم آن ناقه سخت ترست از چرم سنگ پشت یا از ماهی سطبر چرم که در دریا میباشد چنان چرم که نمی ترساند وضرر نمیرساند و ذلیل نمیسازد آنرا کنه یعنی کلّی که اکثر بر جسم جانوران چسپان میماند در ظاهر دو طرف پشت که سخت میباشد چنان کنه که از جوع و گرسنگی لاغر کرده شده ست و حاصل معنی اینکه چرم آن ناقه املس یعنی سخت ترست و هموار و درست ست لسبب فربهی وسطبری آن پس کنه لاغر گشته از گرسنگی زیرا که قوتش از چسپیدگی حاصل نمیشود و قتیکه چسپیدگی بر جسمش ممکن نیست فربهی از کجا یابد اذا فات الشئ فات المشروط یعنی جسمش این قدر هموار و درست و فربه واملس ست که چسپان شدن نمیتواند آن کنه بهر دو طرف پشت آن و قرار گرفتن بر آن یعنی پای کنه و غیره بر چرم آن ناقه می لغزند والله اعلم وعلمه احکم

حرفٌ أخوها أبوها من مُهَجَّنةٍ — وعمُّها خالُها قَوْداءُ شِمْليلُ

اشتریست نیکو پدر وی را برادر آمده — هم شده عمویش و خال پیاز گوشت بر آر
از نجابت هست اشتر را که با خویشان خود — میشود جفت و نمیگردد به بیگانه دوچار
این شتر هم زاده زان ماده شتر گوشته است — حامل از فرزند خود در حفظ این گردن مخار
یک برادر بوده آن فرزند دیرا گوشته — خال وعم واقع رباب فکر را کن راست کار
آن دو فرزند نکو با مادر خود زاده اند — از یک اشتر زین مکن غفلت که آن غیبت شمار
خواهی ار تفصیل این در مثنوی ما نگر — آنکه شد نظم بدیعش نام نزدیک کبار

قوله حرف خبر مبتدای محذوف ست ای هی وجمله صفت عزافره ست ابوها مبتدا خبرش اخوها وجمله ندا صفت حرف ست وحرف هر شئی طرف اوست وازین قبیل ست حرف جبل ای تیزی که بهندی دهار و بفارسی دم گویند وتیغ کوه که از دور مثل تیغ معلوم شود وحرف تهجی وغیر آن وشتر ماده میان باریک استوار وشتر ماده لاغر وناقه بزرگ جثه از منتخب وتشبیه داد ناظم ناقه خود را بحرف جبل ای آن ناقه مانند جبل ست در قوت وصلابت یا مراد ازان حرف حطی ست ای آن ناقه مثل حرف حطی ست در صورت وباریکی پس درین تشبیه بلیغ ست اسے چون

حرف ست آن ناقه قوله اخوها ابوها کنایه از کمال قوت وصلابت ونجابت ونهایت کرامت وشرافت آن ناقه است
زیرا که این صفات واسباب جفتی خوردن شتر ست ناقهای قریبه القرابت از و باشد مادر و دختر چرا که بهائم با قرابت
خود بکمال خواهش ورغبت جفت می شوند نه بجانب غیر بخلاف انسان هرگاه که شهوت اکمل می باشد فرزند اقوی پیدا
میشود قوله من مهجنة صفت حرف ست ومن بیانیه ست ای ناقه مهجنه یا تبعیضیه ست ای من نیاق مهجنة ای
مکرمة قوله عمها خالها جمله دیگر صفت حرف ست قوله قوداء دراز پشت وگردن قوله شمليل بکسر شین معجمه
یعنی تیز رو ای سریعة السیر وخفیفة کالطیر یعنی شتاب رونده وسبک سیر ست آن ناقه و تهجین آنکه مادرش کنیز و پدرش
آزاد باشد فرموده ابن هشام رح تهجین مدح ست در ابل و ذم ست در انسان و چنین ابل را اکرم الابوین گویند و انسان
را دوغله در هندی و بفارسی دورگه و یکدش خوانند اگر مادرش کنیز و پدرش آزاد باشد والا مُجلل مقرف که بضم میم و کسر
رای مهمله آنکه پدرش بنده و مادرش آزاد باشد یا مادرش عرب و پدر غیر عرب و تهجین یعنی زشت و معیوب گردانیدن
و تهجین ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک باشد فاضل هندی رح فرموده که صورت اینمعنی برینگونه است
که مثلاً بعیری با مادر خود جفت شد پس پیدا شد از مادرش یک بعیر و یک ناقه بعد از آن ضرب داد بعیر اول دختر خود را
که ناقه مذکوره ست پس زائیده ناقه مسطوره یک ناقه پس این که پدرش آن بعیر ثالث ست برادر آن ناقه
شد از رشته مادر خود زیرا که آن بعیر را زائید مادر او و تحقیق کشیده شده و مانند پدر گشته پس این ناقه و بعیر ثانی برادران
پدر خود اند از رشته پدر زیرا که پدر هر واحد بعیر اول ست پس این ناقه پدرش برادرش و عمش و خالش شده چرا که برادر
پدر عم و برادر مادر خال می باشد و در کتاب تکمله صورت دیگر ذکر کرده شده و آن اینکه یک شتر جفت شد دختر خود را پس
پیدا شدند از و دو شتر پس این هر دو پسران آن ناقه اند با وصف اینکه هر دو شتر مذکوره هر دو برادران آن ناقه هستند
بسبب رشته پدر هم بنا بر اینکه هر دو پسر پدر آن ناقه اند پس ضرب داد یکی از هر دو مادر خود را پس زائید یک ناقه پس
این ناقه پدرش برادرش از رشته مادر هر دو شتر دیگر که جفت نشد با مادر خود را عم آن ناقه هست زیرا که آن شتر برادر پدر او ست از
رشته پدر و مادر و آن شتر خال آن ناقه نیز بسبب اینکه برادر مادر هم دوست بسبب رشته پدر زیرا که پدر هر دو پدر او یک ست
و آن شتر یکه جفت شد دختر خود را پس زائید دو شتر و منجمله حکایات نمکین اینکه تحقیق آمد یک کس اعرابی نزد ابن شبرمه
قاضی پس پرسید مسئله قاضی گفت بیارای بیان کن پس گفت اعرابی بدرستیکه پدرم مرد و گذاشت مرا شقیق مرا و
خط کشید بدو انگشت خود در زمین دو خط علحده پس از آن گفت و گذاشت یک چنین را و خط کشید خط دیگر بعید پس گفت
و نه گذاشت غیر مایان پس تقسیم کن مال را در میان مایان گفت آن مال در میان شما سه حصه یعنی جمله مال را سه حصه
نموده هر سه کس یک یک حصه بگیرید پس گفت سبحان الله گویا که تو نه فهمیده و ندانستی مسئله را پس گفت باز بیان کن
صورت آن پس اعاده نمود پس حکم داد قاضی مثل حکم اول پس گفت اعرابی آیا میراث خواهد یافت چنین ماندها

پس گفت البته والقسم که قسم خدا که خالات تو از روی دهن قلیل اند یعنی خالات تو که عبارت از تل هندی ست
روغن نداز مطلب اینکه ورشه تو قلیل اند و درین صنعت دو معنیین ست واشعار ست بر ناد انی و کم فهمی قاضی
اعرابی گفت صغر بیکند این معنی مرا نزد خدا هیچ **ف** شقیق برادر بچه گاو که قوی شود و هر چیزیکه دو نیمه شود
و هر نیمه را شقیق چنانچه کنپلی را شقیقه میگویند و معنی هجین در گذشت **و معنی بیت** اینکه ناقه سخت و بلند
مانند حرف کوه کامل القوة ازین حیثیت که بدرستی پدر آن ناقه برادر آن ناقه ست و عم آن ناقه خال آن ناقه ست
پس تحقیق این وصف مدلل بر کمال قوت بهیمه و نهایت نجابت اوست و این ناقه دراز پشت و گردن است
دارد و تیزرو و سبک سیر مانند طیر ست پس اینهمه تشبیهات و صفات لائق و مناسب شان آن ناقه است که
مراح را بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم رسانیده والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

اللهم ارزقني زيارة حبيبك الى الابد بحق لا اله الا الله محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم بالكرم الاتم والاعم

يمشي القراد عليها ثم يزلقه	منها لبان واقراب زهاليل
میرود بروی کنه پس سینه اش لغزاندش	هم تهیگاه های لخشان تا فتد بر خاک خوار

المشي رفتن **قراد** بالضم بهندی کلّی که به جانوران می چسپد و در فارسی آنرا کنه میگویند **زلق** لغزیدن قدم
قوله ثم يزلقه بضم یای تحتانیه و بکسر لام از ازلاق یعنی از باب افعال مشتق از زلق و آن ضد ثبات قدم ست و زلق
هم متعدی آمده و خوانده شد بدو وجه **قوله تعالى** وان يكاد الذين كفروا ليزلقونك بکسر لام و امام نافع رح
بفتح خوانده و لفظ ثم اینجا برای ترتیب ست نه بهر تراخی زیرا که مستحسن نیست اینکه خبر کرده شود از ان ناقه بتراخی
سقوط کنه از ان ناقه بل بقرب کنه و سرعتش از ان ناقه یعنی بفور قریب بسرعت ساقط میشود **من** در قوله منها ابتدائیه ست
یا بمعنی عن و مؤید این معنی ست آنکه روایت کرده شده عنها بجای منها **لبان** بفتح لام و بای موحده مفتوح سینه یا
وسط سینه ای میان سینه ما بین پستان **اقراب** بفتح اول تهیگاه یعنی پهلوها و قربین اقامة جمع ست مقام مثنی نحو
قوله تعالى فقد صغت قلوبكما **زهاليل** جمع زهلول بالضم بمعنی املس یعنی جای لغزیدن و زهالیل صفت اقراب
است چنانکه ذکر کرد آنرا فاضل هندی رح و آن قریب تر ست یا صفت لبان و اقراب ست چنانکه بیان کرد آنرا ابن جماعه رح
و آن مناسب تر ست و این شعر تاکید ست برای قول ناظم رح که شعر بالای این شعر ست و آن وجلدها الخ ست پس لائق تر
بودی اگر ذکر این شعر به پهلوی آن بودی و شاید وجهش آن باشد که شعر وسطانی جمله معترضه ست پس از اعتراض بالا
نجات شد **و معنی بیت** اینکه میرود کنه بران شتر و می لغزد از ان بسبب اینکه سینه و پهلویش املس ست ای جلد
آن شتر املس ست بسبب فربهی او پس کنه ثابت نمی ماند بران بل بفور قریبش ساقط شده بر خاک خوار می افتد والله اعلم بالصواب

عيرانة قذفت بالنحض عن عرض	مرفقها عن بنات الزور مفتول

هست همچون گورخر در رفتن واز هر طرف	پُر شده از گوشت ران آهوی معنی کن شکار
باشد آرنجش ز پهلوهای وی دور وجدا	از وفور گوشت او چون اشتری کو در قطار

عیرانة خبر هی محذوف ست بفتح عین مهمله یعنی ناقه که مشابه بگورخر وحشی ست در سرعت ونشاط وصلابت ونهایة
قذفت بصیغهٔ مجهول بمعنی رمیت ای انداخته شده وقذّفت بتشدید ذال معجمه هم مروی ست قوله بالنحض بنون مفتوحه
بعده حای مهمله ساکنه وضاد معجمه یعنی گوشت عُرُض بفتحتین بمعنی جانب وطرف یعنی پُر شده از گوشت از هر جانب ز اطراف
شد وباراده عموم که مستفاد ست از نکره تشبیه بریضه قوله تعالی علمت نفس قوله مرفقها مبتدا خبرش مفتول ست
عن بنات الزور متعلق بآن ست مرفق بکسر میم وفتح آن وبرعکس هر دو لغت اند وبآن هر دو خوانده شده در
قراءت سبعه قوله تعالی ویهیی لکم من امرکم مرفقا یعنی آرنج زور بفتح زا معجمه میان سینه یا بالای سینه یا جائیکه استخوانهای
سینه هم گرسیده اند بنات آنکه متصل زور باشد از پیرامنش از اضلاع وغیره آن فتل بفا یعنی صرف یعنی وگردانیده شده
یعنی آرنج این ناقه نگاهداشته شده هست از مائل شدن از طرفی بطرفی واز لغزش اقدام وانقطاع آن بسبب دوری
آرنج آن از اضلاع خود ومعنی بیت چنین باشد که این ناقه مثل گورخر وحشی ست در سرعت ونشاط وصلابت
وانبساط پر شده از گوشت از هر جانب واطراف خود وآرنج آن نگاهداشته شده ست یعنی از پهلوهایش دور
وجدا ست واز اضلاع خود بسبب پر گوشت بودنش انقطاع کلی دارد حاصل اینکه این ناقه چنان سریع السیر
ست که ذکرش بالا گذشت واینقدر عظیم الجثه وپر گوشت ست الا در رفتن او تمایل ولغزش وچسپیدگی اندام
با یکدگر نیست یعنی عیوب که در سواری معیوب شمرده اند درین ناقه یکی از ان متصور نیست والله اعلم بالصواب

كَأَنَّمَا فَاتَ عَيْنَيْهَا وَمَذْبَحَهَا	مِنْ خَطْمِهَا وَمِنَ اللَّحْيَيْنِ بِرْطِيلُ
گوئی آن چیزیکه باشد بیش از چشم وگلوست	از دهان وبینیش سنگ ست نزد هوشیار
استخوانهای دهانش سخت چون سنگ آمده	همچنین بینی وکان آمده جاے مهار

قوله کانما در کانما ما موصوله ست واین موصول خود بمعنی فات عینیها اسم کان ست برطیل بکسر اول خبر آن ست
فات بفا ودر آخر آن تای فوقانیه مشتق از فوت ست بمعنی پیش شدن گفت اصمعی رضی الله تعالی عنه وتمام
فایت العینین ست یعنی پیش عینین یعنی پیشانی مذبحها بفتح موحده جای ذبح یعنی گلویش که متصل بسینه باشد قوله من
خطمها خبر مقدم خطم بفتح خای معجمه از هر طائر منقار آن واز هر چهارپا پیش بینی او دهان او قوله ومن اللحیین
عطف ست بر خطمها اللحیین بفتح لام دو استخوان اند که هر دو بر آن هر دو لحیه بکسر لام یعنی ریش از انسان ومانند آن
از سائر حیوان قوله برطیل مبتدا موخر ست وآن بکسر اول سنگ طول ست وگویند حجره مستطیل ست مشابه بسر آن ناقه
در بزرگی وکلانی وقوت حاصل اینکه مصنف علیه الرحمه ستود آن ناقه را بکلانی وبزرگی سر وقوت وسختی وپهنی شعر

اشاره است جانب بزرگی و شجاعت آن ناقه و در بعض نسخ بجای فات قاب ست و آن بقاف و در آخرش باے موحده مرفوعه دیده شده قاب بمعنی قدر و اندازه قوله تعالی قاب قوسین و آن مبتدا مضاف ست بطرف عینیها و مذبحها عطف ست بر عینیها من خطمها و من اللحیین هر دو کلمه حال اند از قاب عینیها و مذبحها بطریق لف و نشر مرتب ست و من ابتدائیه است و عامل در هر دو معنی فعل ست که مستفاد ست از کان و اضافت قاب بنا بر ادنی ملابست است و مراد اندازهٔ روی آن نهایت کرده شده تا هر دو چشم آن ناقه و قدر گردن آن نهایت کرده شده تا مذبح آن و برطیل خبر مبتدا است بحذف مضاف ای قدر برطیل یعنی گویا که قدر روی آن منتهی تا هر دو چشم آن شروع کرده شده از مقدم یعنی دو دهن آن و قدر گردن آن منتهی تا مذبح آن آغاز کرده شده از هر دو کلمه باندازهٔ حجر طویل در طول و صلابت و معنی بیت اینکه تحقیق روی آن ناقه از مقدم یعنی تا هر دو چشم مانند سنگ دراز ست و همچنان گردنش از مذبح تا هر دو کلاش مانند سنگ دراز ست حاصل آنکه گویا که اندازهٔ هر دو چشم و جای ذبح آواز مقدم یعنی دو دهانش و از هر کلاش مانند سنگ دراز ست یعنی منتهی شد اندازهٔ روی آن تا هر دو چشم او و منتهی شد قدر گردنش تا جای ذبح گردنش و وجه تشبیه گردنش با سنگ دراز ظاهر ست والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

في غارزٍ لم تخوّنه الأحاليلُ	تمرّ مثل عسيب النخل ذا خصلٍ
نقصش بر پستانهای نیکو یاد گیری زنهار	میزند دمی که چون شاخ ست صاحب موهاست

قوله تمر میزند و مرور میکند دم عیرانه که مانند شاخ نخل صاحب موهاست و ضمیر تمر بطرف عیرانه راجع ست قوله عسیب بروزن فعیل شاخ را گویند قوله ذا خصل بضم خای معجمه بعده فتح خصلت یعنی موها صفت دیگر عیرانه ست و فی بمعنی علی ست علی حد قوله تعالی فی جذوع النخل قوله غارز متعلق ست به تمر و آن بغین معجمه و رای مهمله مکسوره و بس زای معجمه یعنی پستان قوله تخونه بفتح خای معجمه و واو مشدده و حذف کرده شد از دو احد التائین حسب قاعدهٔ مجریهٔ صرف و معنی او لم تنقصه یعنی نقصان نکرد او را احالیل بفتح همزه و حای مهمله جمع احلیل بمعنی مخرج لبن یعنی شیر ای جای بر آمدن شیر از پستان و در بعض ست مراد اینجا و اطلاق احلیل به مخرج بول نیز ست و معنی بیت اینکه میزند و مرور میکند دم عیرانه که مانند شاخ نخل صاحب موهاست بر پستانهای کم شیر نقصان نمیکند او را مخرج شیر حاصل اینکه آن عیرانه حامله ست شیر نمیدهد و این دلیل قوی تر ست بر قوت و رفتار عیرانه پس دور شد ضعف از عیرانه بباعث دور شدن شیر از پستان او یعنی عیرانه حامله بود و هر حامله شیر نمیدهد پس هرگاه که قلت شیر شد ضعف کی لاحق حال عیرانه گردد و تشبیه دم عیرانه به شاخ خرما لطفی دارد که بر اهل دانش مخفی نیست والله علیم بذات الصدور

عتقٌ مبينٌ وفي الخدّين تسهيلُ	قنواءُ في حرّتيها للبصير بها

باشدش بینی بلند و در دو گوش و دو رخش — خوبی و همواری ست اہل خرد را باش چار

قوله قنواء خبر ہی مبتداء محذوف ست یا صفة حیرانه ہست مونث اقنی مشتق از قنا کعصا یعنی احدیداب در بینی
ای بلندی در وسط بینی و احدیداب بمعنی کوزه پشت بهمین وجه ست یعنی در بینی آن ناقه احدیدابی در وسط بینی
بلندی ست و در روایتے وجناء بجای قنواء آمده ہست مگر آن ضعیف ست بسبب لزوم تکرار در قول
آن که علباء وجناء ہست و قوی ہست آنکه گفته که تحقیق قناء عیب ست در شتر فی حرتیها بضم حای حطی
و تشدید رای مهمله و فتح تای مثناة فوقانیه خبر مقدم بمعنی دو گوش آن ناقه و تحقیق روایت کرده سکری
رحمه الله اینکه نبی صلی الله علیه وسلم ہر گاه که استماع فرمود این بیت را فرمود اصحاب خود را ما حرتاها اے
چه چیزست حرتای ناقه پس عرض کردند بعض اصحاب رض عیناها یعنی ہر دو چشم ناقه و سکوت نمودند بعض اصحاب
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پس فرمود نبی کریم صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم اذناها ای ہر دو گوش ناقه را
حرتاها باید فهمید ذکر کرد آنرا ابن ہشام رح قوله للبصیر بها متعلق بعتق ست یا بتبیین ای برای علیم و مبصر
آن ناقه یعنی داننده و بیننده پس بای لفظ بها صلهٔ بصیر ست یا برای بیننده آن ناقه درین صورت بای
زائده ہست عتق مبتدا یا فاعل ظرف ست بمعنی کرم و نجابت و خوبی ست مبین صفت عتق ست بمعنی ظاہر
قوله و فی الخدین تسهیل ای در ہر دو رخسار آن ناقه نرمی ست و سهولت نه سختی ست و درشتی و معنی بیت
اینکه آن ناقه اوسط یعنی میان بینی خود بلند دارد و در ہر دو گوش آن ناقه برای داننده و بیننده یعنی مبصر آن
ناقه کرم و نجابت و خوبی او ظاہر ست و در ہر دو رخسارهٔ او نرمی ست و سهولت نه سختی ست و درشتی والله اعلم

تخدی علی یسرات وہی لاحقة — ذوابل مسهن الارض تحلیل
می شتابد بر سبک سمهای لاغر شادمان — بر زمین سمهای خود کم می نهد آن با دسار

قوله تخدی مانند ترمی بخای معجمه و دال مهمله بمعنی می شتابد و بخاء و ذال معجمتین بمعنی سستی میکند و آہستی بلیغ تر
ست زیرا که ناقه با وصف استرخاء یعنی سستی خود در سیر و رفتن لاحق میشود ناقهای سوابق خود را پس چگونه باشد
اگر سرعت نماید قوله علی یسرات بفتحتین بمعنی پایهای سبک قوله وہی لاحقة ای مدرکه بمعنی
دریابنده حال ست از یسرات و آمدن حال از نکره بدین سبب که جمله صلاحیت وصفیت ندارد و باعث
اقتران خود با واو علی حد قوله تعالی او کالذی مر علی قریة وہی خاویة علی عروشها و روایت کرده شده
لاغبیة بجای لاحقة ای آن ناقه سرعت میکند و تیزی می شتابد بدون بیشی و کمی گویا که تکان عادت اوست
و خیر الامور اوسطها و این بروزن مفعلة ست بمعنی غفلت کننده قوله ذوابل الخ تنوین کرده شده بنا بر
ضرورت جمع ذابل ست بمعنی یابس ای خشک خبر ثانی یا حال ست از ضمیر لاحقة یا صفت یسرات ست

وفصل درمیان صفت وموصوف جائزست نحو قوله تعالی وانه لقسم لو تعلمون عظیم و این موافق ترست بما بعد خود از جمله چراکه این جمله نیز صفت جمله مابعد خودست مسن مبتدا خبرش تحلیل و تحلیل بمعنی چیز قلیل و معنی بیت اینکه آن ناقه سرعت میکند بپایهای سبک و باریک خود چنان سرعت در رفتن راه خود گویا که پایهای موصوف آن ناقه مس میکند زمین را و حال اینکه آن ناقه لاغرست و با وصف لاغری لاحق میشود ای شامل میگردد ناقهای سابقه خود را با اینکه لاحق میشود آن ناقه با وجود چنان سبکی و لاغری بدیار بعیده و می رساند در آن والله اعلم

سُمْرُ الْعُجَایَاتِ یَتْرُکْنَ الْحَصٰی زِیَمًا ۔ لَمْ یَقِهِنَّ رُؤُسَ الْاُکْمِ تَنْعِیلُ

پایهای سرخ ساق وی پریشان میکند ۔ سنگها را ان زیر اندیشه کن کامل عیار

هست پاهایش بغایت سخت کانها زآگهی ۔ نیست سوی نعل بستن احتیاج وافتقار

قوله سمر جمع اسمر و سمره رنگیکه مایل و قریب بسیاهی باشد و آن برفع خبر هی محذوف ست و جمله صفت لیسرات ست و اضافت لفظی ست ای سمر عجایاتها قوله عجایات بضم عین مهمله و جیم معجمه جمع عجایة بمعنی گوشت که متصل بزانوی شتر باشد و این معنی از علامات قوت و صلابت و نجابت ناقه است و جمله قوله یترکن صفت لیسرات ست و آن بمعنی یجعلن متعدی ست بجانب دو مفعول و بعضی گفته اند زیما حال ست از حصی قوله زیما بکسر زای معجمه و فتح یای تحتانیه مشدده بمعنی پریشان و متفرق کننده ای ناقه چنان بشدت زمین را می پیچد و طی میکند که سنگریزه ها را از مواضع شان پریشان و پاشان میکند و جمله لم یقهن نیز صفت لیسرات ست مشتق از وقایه بمعنی حفظ و نگهداشتن و در بعض روایات لم یبقهن من الابقا ای مشتق از ابقاست قوله رؤس الاکم الخ فان مکان ست بحذف مضاف ای لم یقهن او لم یبقهن فوق رؤس الاکم قوله الاکم بضم همزه و سکون کاف مخفف اکم بضمتین جمع آن مانند کتب و کتاب و اکام جمع اکم بفتحتین مثل جبال و جبل و اکم بفتحتین جمع اکمه چون ثمر و ثمره و بهتر بروایت لم یقهن بودنش مفعول ثانی لائق ترست زیراکه وقایه متعدی بطرف دو مفعول میباشد گفته میشود وقیته الشر قال الله تعالی جل جلاله فوقیهم الله شر ذلک الیوم و اکم بمعنی پشته های بلند قوله تنعیل فاعل لم یقه بمعنی بستن نعل بر سم چارپایه و معنی بیت اینکه پایهای سرخ ساق آن ناقه پریشان و متفرق میکند سنگریزه ها را در حالت طی زمین و محتاج نمیشود برای نگهبانی خود از اندار رؤس اکم یا بسبب بقای پای آن ناقه فوق پشتهای بلند بسوی نعل بستن مثل دیگر ناقه ها که محتاج به نعل بستن میباشند بلکه بس و کافی ست برای نگهبانی این ناقه صلابت و سختی اندام و حاصل معنی اینکه آن ناقه سخت و میانه رو ست نه پوشیده میکند سر خود را یعنی پاها را بر زمین نمی ساید و نه بالا می برد اره و بر زمین میزند قدم ها را که این هردو امر لائق شان ضعفانه هستند پس این ناقه که سخت پاست محتاج به نعل بستن نیست والله جل جلاله اعلم بالصواب

وقد تلفع بالقور العاقیل	کأن اوب ذراعیها اذا عرقت
در زمانیکه سراب از پشته گردد آشکار	هست گویا گردش دو ساعدش در تاختن

جمله اولی صفت عیرانه است قوله اوب بفتح اول سرعت گردش هر دو دست و هر دو پا را گویند قوله اذا عرقت ظرف اوب است و آن کنایه است از شدت حرارت تموز و غرض تشبیه باینوقت ازینکه سراب ظاهر نشود مگر وقت شدت حرارت آفتاب قوله تلفع الخ یعنی تحقیق شامل شد و ظاهر گردید قوله قور بالضم جمع کوه کوچک و خرد است قوله عاقیل یعنی سراب و سراب آنکه نمایان میگردد بوقت نیمروز تشنگان راه و غیره او را آب پنداشته بسوی دویده میروند در حقیقت هیچ نمیباشد و آنرا در هندی دهوکه گویند و جمله حال است از ضمیر عرقت سوال نیست در جمله حالیه ضمیر صاحب آن یعنی ذوالحال جواب جایز است مثال در آمدن جمله حالیه بدان مثل لقیتک و جیش عاوم کذا فی المفصل و معنی بیت اینکه گویا از سرعت گردش هر دو بازو و هر دو پای آن ناقه در وقت شدت حرارت نمایان است و حال آنکه شامل و ظاهر شد در کوه کوچک سراب و این کمال صفت صلابت و سرعت و قوی دل بودن ناقه است که در چنین وقت که شدت حرارت خورشید و ظهور سراب از کوه کوچک که درینوقت نهایت تکلیف براه رفتن لاحق حال انسان و حیوان میگردد این ناقه چنین زمان دشواری و سختی را با سرعت و قوت سیر میدواند جل الله علمه

کأن ضاحیه بالشمس مملول	یوما یظل به الحرباء مصطخدا
بینما یا سوخته شد سوخته گوئی ز نار	در چنان روزی که حربا در تموز آفتاب

قوله یوما ظرف متعلق با عرقت یا بدل از اذا یا بدل کل است قوله یظل بفتح ظای معجمه مضارع ظللت بالکسر یقال ظللت اعمل کذا ظلولا اذا عملته بالنهار و گاهی بمعنی گردد استعمال شود و بجهت افعال ناقصه است لقوله تعالی ظلت علیه عاکفا و گاهی تغیر یظل بالصیر میشود قوله به یعنی بیای در آن قوله حربا بکسر حای مهمله و بجیم مخطط یستقبل الشمس و یدور معها قصیر وقت الهاجرة فی اعلی الشجر و بهندی گرگٹ را گویند و بعضی گفته اند حیوان بریست که کوهان چون کوهان شتر دارد و مستقبال شمس میکند و دوره مینماید بآن بر جانب که شمس میگردد و رنگارنگ میگردد ای گوناگون و بوقلمون می شود بسبب گرمی شمس و حال آنکه در سایه سبز مینماید و کنیت او ابا قره است و در فارسی آنرا آفتاب پرست گویند قوله مصطخدا بکسر خای معجمه یعنی محرق یعنی سوخته و اصلش مصتخدا و بعضی مصطخما گفته اند مصطخم بالمیم یعنی منتصب قائما قوله ضاحی یعنی بارز ای ظاهر و در بعضی نسخ بجای شمس لفظ نار است یا قوله بالشمس سببیه است قوله مملول یعنی ریگ گرم و معنی بیت اینکه در چنین روز که میشود حربا سوخته گویا که ظاهرش بسبب آفتاب ریگ گرم است حاصل اینکه تحقیق تشبیه داد ناظم علیه الرحمه گردش هر دو ساعد ناقه با هر دو ساعد دراز در وقت عرق آن در روز شدید الحر یعنی سخت گرمی که میشود در آن آفتاب پرست

درمیان جوانی و پیری باشد یعنی میانه سال نه جوان باشد نه پیر که در هندی ادهیر گویند و ضمیر قامت راجع بطرف عیطل ست قوله فجاوبها المجاوبة بکسی را جواب دادن قوله نکد بضم نون و سکون کاف جمع نکدا النکداء و حمر بمعنی زنیکه فرزندش زنده نمی ماند قوله مثاکیل بفتح میم جمع مثکال بکسر میم بمعنی کثیرة الثکل و ثکل بفتح ثای مثلثه بمعنی زنیکه مرده باشد اولادش بسیار و معنی بیت اینکه گویا هر دو ساعد این ناقه در سرعت سیر خود مانند هر دو بازوی این زن هستند و در درازی و رخسار کوبی یعنی طاپچه زنی هرگاه که گم شد فرزندش جوابش دادند او را زنان دیگر که آنها نیز گم کرده فرزندان بودند زیرا که وقتیکه زنان شریک حالش جواب دادند او را یعنی تسکین و تسلی او بسخنان اطمینان کردند این زیاده تر باعث حزن و ملال آن شد لهذا پر غم گشته افراط نمود در درازی هر دو دست و اندوه بر ده درگردانیدن هر دو دست وقت نوحه کردن بنا بر موافقت زنان مسطوره این زن را والله اعلم و علمه احکم واتم

نَوَّاحَةٌ رِخْوَةُ الضَّبْعَيْنِ لَيْسَ لَهَا	لَمَّا نَعَى بِكْرَهَا النَّاعُونَ مَعْقُولُ
آن زن نالنده تا از مرگ فرزندش خبر	گشته نه عقل ست وی را ثابت و نه اصطبار

قوله نواحة بتشدید واو صیغهٔ مبالغه ست بمعنی نوحه کننده ای بر مرده بسیار گریه کننده و سینه زنی و رخ کوبی کننده صفت دیگر عیطل ست و همچنین رخوة الضبعین بکسر رای مهمله بمعنی سستی هر دو ساعد و اضافت درین لفظ ست اسے رخوة ضبعاها قوله ضبع بفتح ضاد معجمه و سکون بای موحده بمعنی بازو قوله نعی بفتح بمعنی خبر موت قوله بکر بکسر اول اولاد مذکر باشد یا مؤنث ناعی خبر موت آرنده قوله معقول اسم لیس بمعنی عقل و آن از آن مصادر ست که آمده بروزن مفعول مانند معمور و میسور و مفتون همچنین در آیهٔ کریمه واقع ست و معنی بیت اینکه بدرستی این زن بسیار نوحه کننده ست دارنده هر دو بازو ست پس با وجود سستی ساعد هر دو دستش تیز اند در حرکت پس هرگاه که خبر کرد آنرا خبر کنندگان از مردن فرزندش باقی نماند آنرا عقل پس شروع کرد دریدن گریبان و سینه زنی از دست خود والله اعلم بالصواب

تَفْرِي اللَّبَانَ بِكَفَّيْهَا وَمِدْرَعُهَا	مُشَقَّقٌ عَنْ تَرَاقِيهَا رَعَابِيلُ
میخراشد سینهٔ خود را بدو دست و شده	پاره پاره پیرهن بودش جدا گشته ز تار
هر دمے آن دستها بر روی و بر سینه زند	هم کند مو هم زند بر خاک مجروح هم خمار
گردش دو دست این زن رابسی سرعت بود	زانکه با اندوه و غم دارد بروز و شب جوار
هست همچون گردش کفهاش سیر آن شتر	شد زبان من درست و کاملش تصریح دار
من بر آن اشتر که نتواند رسانیدن جز او	در زمین آن نگار شوخ خوش بود دم سوار

قوله تفری بفا و کسر رای مهمله بمعنی دریدن و خراشیدن و جائز ست در تای فوقانیه اش فتح و ضم و جمله صفت عیطل ست قوله لبان بفتح لام بمعنی سینه و الف و لام در و نائب ست از ضمیر ای لبانها مدرعها یعنی قمیصها

قوله بکفین بمعنی بهر دو کف دست بای موحده در بکفیها برای استعانت ست اعتراض کرده شد بر آنکه تحقیق دریدگی و خراشیدگی بسر انگشت میباشد نه بکف هر دو دست جواب داده شد باین طور که گاهی حاصل میشود خراشیدگی و دریدگی باستعانت کف دست وقت شدت ضرب بکف و کثرت ضرب باین حیثیت که آماس میکند بسبب آن جلد یعنی چرم پس پاره پاره میشود چرم آماسیده پس مندفع شد اعتراض مذکور دیگر جواب اینکه حمل کرده شد این جمله کفین بر حذف دو مضاف ای بانامل اصابع کفیها و جواب اول اولی و ابلغ ست بر ورود مصیبت مدرعها مبتدا است مشقق خبر آنست و مدرع بمعنی پیرهن ست و مشقق بمعنی پاره پاره شده ای دریده شده دریدنی بسیار قوله رعابیل خبر ثانی ست و جمله حال ست از فاعل تفری قوله عن تراقیها متعلق به مشقق ست بسبب شمول آن بمعنی زائل کردن یا بباعث تضمینها ای مزالا منها او منحی منها تراقی بفتح اول و کسر قاف جمع ترقوه بفتح تای فوقانی و عام مردم ضمه میدهند آنرا و این خطاست و وزنش فعلوه ست بمعنی نرخره و اینجا سینهٔ ناقه که قلاده بران واقع میشود و درینجا استعمال جمع بموضع مفرد ست برای مبالغه گفته اند که رعابیل بفتح رای مهمله بمعنی قطع یعنی بریدن ست و بعض گفته اند که بمعنی ممزق یعنی دریده شده ست و بعض گفته اند که بمعنی اخلاق ای کهنه و واحدش رعبل ست و صحیح ست حمل آن بر مدرع واحد باعتبار حذف حروف تشبیه ای مدرعها کالثیاب اخلاق جامهٔ کهنه را گویند در دریدگی و تفرق اجزا یعنی جامهٔ پاره پاره یا باعتبار اینکه اراده کرده شد بمدرع جنس پس درین صورت جائز بود حمل جمع بران بنظر وقوع توصیف چنانکه الدراهم البیض و معنی بیت اینکه آن زن می کوبد سینهٔ خود را بکف هر دو دست خود در انحالیکه دریده ست قمیص خود بسبب افسوس بر پسر خود از جای نرخره و آن قمیص مانند پارچات کهنه بود که وقت نوحه از دست آن زن پاره پاره گردید والله اعلم بالصواب

تسعی الوشاة جنابیها وقولهم
میدویدند آن شتر را دشمنان از دو طرف
گفتن شان بود کای فرزند بوسلمی کنون
ناظم از فرزند بوسلمی بخواهد نفس خویش
نام ناظم بود کعب او کرد اضافه خویش را
یعنی ایشان گفته اند ای کعب کشته میشوی

انک یا ابن ابی سلمی المقتول
میدوید این از یمین و میدوید آن از یسار
کشته خواهی شد شود چشمت دو نیم چون خیار
کنیت جدش ابو سلمی ست نزدیک خیار
سوی جدان نیز دارد نزد اعیان اعتبار
زانکه خونت را هدر کرده رسول کردگار

قوله تسعی الوشاة بتذکیر و تانیث صفت حرف یا غرافره یا عبرانیه ست و مراد از سعی درینجا آنکه واقع میشود از نمامان و غمازان قوله الوشاة بضم واو بمعنی نمایان ای غمازان و سخن چینان که فساد برپا میکنند بغمازی خود و ضرر می رسانند بسخن چینی خودها قوله جنابیها ظرف تسعی ست و نصب آن بسبب یای تحتانیه ست زیراکه

شنیدم جناب ست و جناب بفتح جیم بمعنی فِنا و فنا بکسر فا آن چیز که قریب باشد از محله قوم و مکانات آنها و در بعض نسخ
حوالیها بدل جنابیها واقع شده و تحقیق وارد شده است اللهم حوالینا ولا علینا ای انزل المطر حوالینا ولا تنزله
علینا لما یوقع من ضرر الینا و ضمیر جنابیها و حوالیها راجع است بسوی سعاد که مذکور است در قول اذ لا یبلغها
الا العتاق النجیبات المراسیل ای تحقیق ساعیان و نمام میروند بجانب کعب رض و بخبر میرسانند او را که وعید رسول الله
صلی الله علیه وسلم آمده او گفته اند که جمله تسلی برای تخلص ... است یا حال است از ضمیر ... یعنی دویده اند
سعاد و حال اینکه تمامان و عاقلان و ساعیان میدوند گردش قوله و قیلهم ماتقدمها بالرفع و او مقول
آن حال است از وشاة و بدل قوله و قیلهم ... نیز آمده و آن لغت است مثل قال و ... بمعنی مصدر
قولهم بتقدیر و یقولون قوله آمده است بعد از ان قولهم اگر باشد بمعنی مصدر پس قول ناظم انک لمخ
مقول آن است و خبر مبتدای محذوف است ای و قولهم هذا القول حاصل و اگر باشد بمعنی مقول پس جمله
بتاویل هذا الکلام خبر آن است قوله ابن ابی سلمی بضم سین مهمله است گفته است ... نیست ...
سلمی بضم سین مهمله سوای این یعنی جد کعب رض و ابو سلمی و نامش ربیعه و ابو زهیر ... است پس در این
نسبت است برای جد او چنانکه در حدیث شریف است انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب قوله لمقتول
ای صابر بسوی قتل بر حد انک میت و انهم میتون و از ان است من قتل قتیلا فله سلبه و حال اینکه ناظم رحمه ...
کرد ناقه را آن ناقه که بود خود مصنف رحمه بر ان ناقه سوار باین طور که سعی کردند گردش تمامان و حال اینکه
میگفتند انک یا ابن سلمی مطلع بر قتل خود هستی از ان حیثیت که لغو و باطل کرد رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم خون تو وقتیکه رسید بحضور صلی الله علیه و آله وسلم ابیات موسومه بر ... تو و معنی بیت اینکه
می دویدند دشمنان هر دو طرف آن شتر و گفتن شان اینکه تو ای ابن ابی سلمی کشته خواهی شد و الله اعلم

وَقَالَ كُلُّ خَلِيلٍ كُنْتُ آمُلُهُ	لَا أُلْهِيَنَّكَ إِنِّي عَنْكَ مَشْغُولُ
گفت هر یارے کزو امید نیکی داشتم	کت نخواهم خورد غم کت روز چون شب گشته تار

قوله آمله ای ارجو خیره و اطمع نصره یعنی امید میدارم نیکی او را و طمع میدارم یاری او را و گفته میشود الهته عنه ای
شغلته عنه ای باز داشتم و منع کردم او را از ان کار و از ین است قوله تعالی الهکم التکاثر و جائز است که لا
نافیه باشد در ینجا یا ناهیه بر حد لا اریتک هنا و توکید بعد لای نافیه بعض گفته اند که قیاسی است و بعض گفته اند
که ضروری است پس معنی چنین گفته شود مصرعه ثانی را که باز نمیدارم و منع نمیکنم ترا از ان کار که تو در ان هستی باین
طور که سهل گردانم آن کار را بر تو و رفع تردد تو نمایم ممکن نیست و این مقوله هر واحد است از دوستداران ناظم
پس در صورتی که تیمار بیماری تو از من ممکن نیست پس بکن برای ذات خود هر چه خواهی چرا که من بکار تو چیزی

نیایم و نه از من چیزی شدن تواند و در بعض نسخ لا الهینک جواب قسم محذوف واقع ست ای و الله لاجعلنک متشغولا عنی لا فی شغلت عنک بغیر یعنی قسم بخدا البته گردانم ترا باز داشته از خود زیرا که من باز میدارم از تو با غیر وا فی تعلیل ست پس اگر باشد بر طریق استیناف پس ان مکسوره ست و اگر باشد به اضمار لام تعلیل پس مفتوحه است ای لا فی شغلت عنک بغیرک و اعرضت عنک بحجریک لان رسول الله صلی الله علیه وسلم اهدر دمک ای سبب اینکه من باز میدارم خود را از تو بغیر تو و روی میگردانم از تو بجرم تو چرا که رسول صلی الله علیه وسلم عفو کرده خون ترا حاصل اینکه ناظم رح هرگاه که شنید این وعید التجا برد به برادران و دوستان خود که جای امید او بودند در جمیع امور شدید پس بیزار شدند دوستان از و و رو گردانیدند از و که نا امید بودند از سلامت ماندنش بسبب شدت ملامت او بباعث خوف از غضب آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتند همه این کلام بر وجه اهتمام و علمه عند الملک العزیز العلام

فقلت خلوا سبیلی لا اباً لکم — فکل ما قدر الرحمن مفعول

گفتم ایشان را که بگذارید ره را بگذرید — پس همان خواهد شدن کان خواسته پروردگار

قوله فقلت فای فقلت برای تفریع ست **قوله خلوا** یعنی بگذارید **قوله ابا** با الف و اشباع میم و این کلام استعمال کرده میشود در مدح ای انک شجاع باحد مستغن عن الآباء یعنی تو بهادر بزرگ مستغنی از پدر هستی و استعمال کرده میشود در ذم نیز ای انک مجهول النسب یعنی نسب تو معلوم نیست **قوله فکل** فای فکل برای تعلیل ست و ما موصوفه ست نه موصوله چرا که اضافت لفظ کل بسوی معرفه واجب میکند احاطهٔ اجزا نه افراد و بسوی نکره بر عکس این ست و مقصود درینجا احاطهٔ افراد ست نه اجزا **و حاصل معنی** اینکه تحقیق ناظم رح می گوید هرگاه شنیدم که نمام و ساعی میگفتند بدرستی که تو قتل کرده شده پس نا امید شدم از امداد احباب پس گفتم بگذارید مرا تا روم جانب رسول الله صلی الله علیه وسلم عذر خواه زیرا که هر امر که مقدر کرد رحمن جل جلاله از فنا یا بقا مفعول ست ای کرده شده ست یعنی هرچه تقدیر خداست آن بظهور خواهد پیوست خواسته خدا خواهد شد

کل ابن انثی وان طالت سلامته — یوما علی آلة حدباء محمول

هر که می آید ز مادر گرچه خواهد دیر زیست — میرود جانش بود تابوت خسپید در مزار

پس اگر من نیز میرم چه غم لیکن شما — بیوفائید و بود ترک وفا شوم و شنار

قوله کل مبتدا خبرش محمول ست ان وصلیه ست و این عطف ست بر محذوف ای ان لم تطل او طالت و هر دو جمله در محل نصب اند بنا بر حالیت از ضمیر محمول ای محمول ست بر جنازه مستوی طول باشد سلامتی او یا نباشد و جائز ست برای جملهٔ شرطیه واقع شدنش حال وقتیکه شرط کرده شود دران چیزی و نقیض آن نحو لاضربه ان ذهب و ان مکث و بعض گفته اند که جواب شرط محذوف ست و قائم کرده شد مقامش خبر ما قبل آن بر حسب

قوله تعالی وَاِنَّا اِنْ شَاءَ اللّٰهُ لَمُهْتَدُوْنَ ویوماً علی آلة هر دو ظرف محمول ست **قوله** حدباء ای ضیقة و مرتفعة بمعنی تنگ یا بلند و مراد ازین نعش ست میگوید ناظم رحمه هرگاه که باشد هر آنکس زائید او را مادرش انثی اگرچه آن ولد زنده ماند تا زمانهٔ طویل و سلامت مانده از حوادث زمانه و امان یافته از مصائب روزگار پس لا بد است برای آن از موت و لا محاله هست برای آن از فوت پس برای چه جزع میکنی ای صاحب فزع و چرا شادی می کند اے گروه شامتون **قوله کل ابن انثی** شامل ست عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام را که عنقریب خواهد مرد و دفن کرده خواهد شد در میان گنبد روضهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هر دو تهیگاه عیسی عم قریب از هر دو یار آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم خواهد بود سبحان الله سبحان الله تعالی جل جلاله چه بزرگ مرتبهٔ شیخین رضی الله تعالی عنهماست که با وجود شرف قرب محمد عربی صلی الله علیه وسلم کرامت قرب عیسی عم نیز خواهند یافت و شامل نیست با آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مگر اینکه اراده کرده شود باین کلام این جنس چنانکه در حدیث شریف ست انا سید ولد آدم و عموم مستفاد میشود از قول خدا جل جلاله کل نفس ذائقة الموت و آن عام ترست از جنس انسان زیرا که شامل ست برای ملائکه و اقسام حیوانات را و جمله علی الحدباء محمول علی الغالب یعنی بار کردن آن بر حدبا حمل کرده شده است بر غالب یعنی گاهی گاهی چنان می شود و نعش بران چیز که قرار گیر میت در قرارگاه خود چنانکه ثابت گشت در حدیث اذا دفن المیت فی قبره **و معنی بیت** آنکه هر ولد که زائید او را مادر او و اگرچه دراز باشد سلامتی او لیکن یکروز بر آلهٔ نعش او بار کرده خواهد شد یعنی هرچند که بدنیا تا مدت دراز عیش کند آخر روزی او را بر جنازه سوار کرده در مقبره رسانیده بقبر مدفون خواهند ساخت الموت حق والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

اُنْبِئْتُ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ اَوْعَدَنِیْ	وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ مَاْمُوْلُ
شد خبر داده که خوفم کرد پیغمبر هدا	لیک امید عفو دارم از آن والا تبار

قوله انبئت صیغهٔ متکلم مجهول ست ای اخبرت یعنی خبر داده شدم و بعضی انبئت روایت کرده اند و آن بمعنی انبئت است و هر واحد ازینها میخواهد سه مفعول را اول قائم مقام فاعل ست دوم و سوم بتحقیق باسم و خبر خود قائم مقام اسم و خبر ست و بعض گفته اند که مفعول سوم محذوف ست ای انبئت ایعاد رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصلاً و اعادهٔ ذکر رسول صلی الله علیه وسلم برای اظهار تعظیم و ابراز تکریم ست چرا که اعادهٔ ذکر حضور صلی الله علیه وسلم اولی ترین ست بر تعظیم و اقوی ترین رجا ست از نزد کریم زیرا که از خبر متواتر معلوم ست که عفو کردن جرائم و بخشش از اخلاق رسول الله صلی الله علیه وسلم ست پس ذکر صریح اسم آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحیح اسم آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنست که نیست در دل از بیم آن و دیگر اینکه تکرار اعتراف رسالت ست صلی الله علیه وسلم چنین رسالت که مقتضی عفوست و مستجلب رضاست بعد ازین بدانکه جمله ابیات ما تقدم تمهید ست برای این بیت

اکرم پس بتحقیق غرض ناظم رحمه الله از قصیده انچه در دست از انتحات آن شعر و سخن ست و طلب عطوفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تحصیل بیت اینکه طلب رضامی آنحضرت صلی الله علیه وسلم واستجلاب اخلاق الکرام از حصول رحمت آن وعنایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبرای دفع قهر و غضب و ملامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وتحقیق روایت کرده شد هرگاه که شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این بیت را فرمود العفو عند الله ذکر کرد آنرا ابن حجه سبحان الله بجهده زهی نصیب ناظم رحمه الله که بر قصیده اش اصلاح حضور صلی الله علیه وسلم فرمود

فَقَدْ اَتَیْتُ رَسُوْلَ اللهِ مُعْتَذِرًا ۔۔۔ وَالْعُذْرُ عِنْدَ رَسُوْلِ اللهِ مَقْبُوْلُ

آمدم پیش رسول حق بصد الحاح و عذر ۔۔۔ زانکه مقبول ست عذری پیش آن عالی وقار

عطوفت ست پس ای خبرداده شدم تحقیق رسول الله صلی الله علیه وسلم ترسانیده مرا بقتل پس آمدم بحضور ش عذر خواه واین بیت در اکثر نسخ موجود نیست والله اعلم بالصواب

مَهْلًا هَدَاكَ الَّذِیْ اَعْطَاكَ نَافِلَةَ ۔۔۔ الْقُرْاٰنِ فِیْهَا مَوَاعِیْظٌ وَتَفْصِیْلُ

مهلتم ده ره نما یدسوی مهلت داد نم ۔۔۔ کو ترا داد ست قرآن مجید ای شهریار

قوله مهلاً منصوب ست بنابر مصدریت امهل ای امهل مهلاً پس شد این اسم بمعنی مصدر روجائز ست بودنش اسم فعل وتنوین مهلاً برای تنکیر ست ذکر کرد آنرا فاضل هندی رحمه الله وبعض گفته اند که مصدر ست قائم مقام کرده شد از فعل خود که امهالا است پس حذف و زائدان که همزه والف هستند سهل تر است از ان چیز که میترسانند ناظم رحمه الله را از گرفتاری اقوال نمامان تا که متمکن بود واظهار ایمان آن وبیان دروغ غمازان در شان آن وجمله ستانفه است گویا که از ناظم رحمه الله گفتند چه گفتی از کلام بوقت بلند بر جستن برای آمدن جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت ناظم رحمه الله مهلا وجمله هداک دعائیه است فزاده کرد ناظم رحمه الله بدعاسے زیاده هدایت ورجای ثنا بسبب زیاده بودن آثار خیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم واشراق انوار آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست مراد بالثبات بر هدایة زیراکه این معنی ثابت ست در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی وجه الدوام پس درین صورت تحصیل حاصل لازم است وقیل مراد هداک معاف کنانیدن ودرگذر کردن از ان چیز که ترسانیدی تو مرا بآن پس در حقیقت باشد داعی برای ذات خود وچه دران است از تذلل ومسکنت ونرمی در دعا وخواستن **قوله نافلة القرآن** النفل زیاده بر غیر خود **قوله تعالی** فتهجد به نافلة لک واز ین قبیل اند نوافل ودرین اشاره است بطرف اینکه الله تعالی جل جلاله وعم نواله جلشانه عز اسمه انعام کرد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعلوم عظیمه وتعلیم کرد آنرا وگردانید کتاب یعنی قرآن را زیاده بر ان علوم واضافت درین از باب جرد قطیفه است کذا ذکره بعضهم واظهر اینکه بتحقیق مراد بزیادة القرآن افزون شدنش برتبه وبزرگ بودنش بر جمیع کتب چنانکه اشاره میکند بسوی آن **قوله تعالی** وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما

یا مراد بنافلة القرآن احادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم که زائد اند بر کتاب الله مفید بفوائد که خارج اند از حد حساب پس ازان جائز ست نصب قرآن ای منصوب بودن لفظ قرآن بنا بر اینکه بوده است حذف تنوین از نافلة بسبب اضافت بل بباعث التقای ساکنین پس نافلة حال ست یا مفعول ثانی و قرآن بدل ست **قوله فیها مواعیظ** جمله چنان جمله که مقدم کرد خبر را برای اهتمام و در بعض نسخ بجای مواعیظ مواعید واقع ست و در هر دو تنوین بضرورت شعر ست و مراد از هر دو وعده بالمؤمنین بعطای جنان ست و وعید بکافرین بآتش نیران و وعده بالمخلصین بفردوس اعلی و بمنافقین وعید ست بدرک اسفل و جمله صفت نافلة القرآن بحذف موصول واقع شده ای نافلة القرآن التی فیها الخ یعنی نافلة القرآن آن نافلهٔ قرآن که دران نصائح و وعدها و وعیدها هستند یا جمله مستأنفه است گویا که گفته شد ما فیها ای چه چیز ست دران تعالی فیها پس گفت دران الخ یا جمله معترضه است برای مدح آن **قوله تفصیل** ای تبیین یعنی بیان کردن آن چیز که محتاج باشد بسوی آن از امر معاش و معاد و احکام اصول و فروع برای بندگان و درین بیت از طلب عطوفت ست و ذکر نعمت خدا که بر رسول الله صلی الله علیه وسلم ست تا که باشد این بیت مناسب تر بعفو و بخشش و شکر و نعم رب جلیل و اقرار بالتنزیل و آن چیز که شامل ست بران از مواعیظ و تفصیل و تذکیر بموجب آنکه آمده است در کتاب مبین یعنی قرآن متین خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین و تحقیق روایت کرده شده که بدرستی گفت جبرئیل علیه السلام بعد نزول این آیت ان ربک یأمرک ان تصل من قطعک وتعطی من حرمک وتعفو عن من ظلمک بدرستی پروردگار تو امر میکند ترا بوصل آنکه برید ترا و اعطا آنکه محروم داشت ترا و عفو آنکه ظلم کرد بر تو و قبیل نیست چنین آیه در قرآن جامع تر در مکارم اخلاق ازان یعنی در مکارم اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم این آیه جامع تر ست **ومعنی بیت** اینکه مهلت ده مرا هدایت کند ترا آنکه داد ترا قرآن نافله که دران نصائح و بیانات اند والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب

لا تأخذنّي بأقوال الوشاة ولم	أذنب وإن كثرت فيّ الأقاويل
تو مگیر از گفتگوهای سخن چینان مرا	من گنه هرگز نکردم پس مراده زینهار

جمله منهیه است برای قول او مهلا و این سوال تضرع و زاری و مسکنت ای خواری ست نه نهی کننده ست و نون موکده است و واو در ولم اذنب برای حال ست نه برای عطف زیرا که خبر عطف کرده نمی شود بر طلب یا برای اعتراض ست برای بیان برات ناظم رح از آنچه گفته شد در شان ناظم رح از ملامت آن و واو در وان کثرت حالیه ست چنان تعبیر میکنند ازان و تحقیق اینکه واو عاطفه است بر حال محذوف ای علی کل حال و ان کنت علی هذه الحالة و جواب آن محذوف ست بسبب دلالت ما قبل بران نهایتکه آن

متقدم ست بخلاف مبرد وابی زید وکوفیین کذا حققه ابن هشام وگفت فاضل رح که عطف ست بر محذوف اے
لم یکثر وهو وجمله بعد انسلاخ معنی شرط واراده تسویه در محل نصب بر حالیة از فاعل لم اذنب ای حال کونی مستویا کثیرة
الاقاویل فی شانی وعدمها وروایت کرده شده ولو کثرت عنی **ومعنی بیت** اینکه مباح مکن خون من وعتاب مگیر بمن
وجرم من بسبب اقوال نمامان کاذب وحال اینکه من گناه نکرده ام بعد آنکه هدایت کرد مرا الله تعالی جل جلاله چرا که
ایمان آنکه دوست دارد آنرا که قبول کند او را یا حال اینکه گناه نکردم آن گناه که قبل من نمام آن بدلیل قولش
واگرچه کثیر شدند در شان من دروغگویان باقوال خودها اکنون امید میدارم از حلم وعفو وکرم تو والله اعلم بالصواب

لقد اقوم مقاما لو یقوم به — اری واسمع ما لو یسمع الفیل
ایستادم در چنان جایگه گر ایستد دران — پیل مستی کش ز حیوانات بیش ست اقتدار

لام در لقد جواب قسم ست ای والله لقد وروایت کرده شده وانی لاقوم مقاما عظیما ای من ایستادم بمقام عظیم
وحرف لو برای شرط ست در ماضی وگاهی داخل میشود در مستقبل نحو لو یطیعکم فی کثیر من الامر ودرین شعر ازین قبیل
است ومفعول اری محذوف ست بدلالة یا بعدادای اری ما لو اراه الفیل ای بینم آنکه اگر بیند او را فیل و
تنازع کردند یقوم ومالو یراه الفیل در ویسمع الفیل پس عمل داده شد اخیر وضمیر آورده شد فاعل در آخر آن و
تنازع کردند در جزا های آینده اعنی لظل لو یقوم ویراه الفیل در ولو یسمع الفیل پس گردانیده شد جزا بسوی
اخیر وحکم کرده شد بحذف آن از اولین ودر بعض نسخه لقد اقوم مقاما لو اقوم به اری واسمع الخ پس اری
جزاء لو اقوم به است ومعنیش اینکه لقد اقوم به لقد اریدان اقوم به بر حد قوله تعالی واذا قرأت القرآن یعنی
وقتیکه اراده کنی قرارت قرآن را ودرین نکته اینکه قول ناظم رح اتیت رسول الله مقتضی اینکه تحقیق متحقق وثابت
شده قیام ازان ناظم رح در جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم مگر اینکه حمل کرده شود اتیت نیز بر اراده
اتیان کذا حققه الفاضل وحمل متعین ست بسبب وقوع قصیده قبل ملاقات سرور کائنات صلی الله علیه وآله و
اصحابه وسلم **ومعنی بیت** اینکه بتحقیق اراده قیام میکنم بجناب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنان جناب که
اگر ایستاده شود دران بینم آن چیز که اگر بیند آنرا فیل وبشنوم آنکه اگر بشنود آنرا فیل چنانچه درین بیت آینده
مطلبش شامل ست والله اعلم بالصواب

لظل یرعد الا ان یکون له — من الرسول باذن الله تنویل
بشود لرزیده از هیبت مگر کورا بود — بخشش زان خواجه که آمد جهانرا افتخار

قوله ظل بمعنی صار بمعنی صار ببتدا است **قوله یرعد** بصیغه مجهول خبر آن بمعنی لرزیده شده از خوف **قوله تنویل**
بمعنی امان دادن وبخشش نمودن وتنویل اسم یکون است **قوله له** ظرف مستقر ست منصوب المحل بنابر اینکه

خبرآن ست وجائز ست اینکه باشندگان نامه پس درین صورت لفظ له حال ست **قوله من الرسول**
متعلق به یکون ست ویا بقولش له متعلق ست **قوله باذن الله** با موحده برای استعانت یا برای الصاق ست
پس میشود حال بعد حال **وحاصل اینکه** تحقیق ناظم رح میگوید بخدا برستی ایستادم بعد رفتن خود بطرف
رسول الله صلی الله علیه وسلم بمقام صاحب هیبت که نایستد دران فیل باوصف بزرگی جثه می بینم بسبب آنکه
غمازی مینمودند غمازان بآن بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن چیزی را که اگر به بیند آنرا فیل اصناف عذاب می شنوم
آنچیزی را که بشنود آنرا فیل از ترسهای شدیده البته میشد لرزیده از بیم ومضطرب میشد از خوف مگر اینکه باشد
برای آن فیل از جانب رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاء امان وبخشش وایصال رحمت آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم پس درین صورت اگر نترسد و هیبت نخورد فیل گنجایش دارد واین اظهار فظاعت شان آنکه عرض کرد ناظم انه
خطب جلی وتحقیق شان اینکه ناظم رح باوصف اینقدر هجوم هموم قائل ست که خلوا سبیلی والله اعلم بالصواب

حَتّٰی وَضَعْتُ یَمِیْنِیْ لَا اُنَازِعُهٗ	فِیْ کَفِّ ذِیْ نَقِمَاتٍ قِیْلُهُ الْقِیْلُ
بوده ام ترسان ولرزان تا نهادم دست خویش	بی نزاعی در کف آن راست گوی باوقار

قوله حتی غایت ست برای مقدر بدلالت ماسبق یا عطف ست بر مقدر ای ولنت اخاف حتی الخ یعنی بودم
من که خوف میکردم حتی که الخ ومابعد حتی گاهی داخل میشود درحکم ماقبل آن واینجا درین بیت چنین ست پس
تحقیق بود ناظم رح وقت نهادن دست راست خود درکف مبارک نبی صلی الله علیه وسلم خوفناک تر بدلالت وضع
آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبذی نقمات وجمله مقدره اعنی ولنت اخاف عطف ست بر فقلت خلوا سبیلی وجائز ست
اینکه باشد حتی ابتدائیه برای تاکید ای لقد اقمت مقاما لو یقوم الخ حتی وضعت یمینی فی یمینه وضع طاعت ای نهادم
دست خود بدست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهادنی بطور تابعداری ودر روایتی کرده شد حتی جعلت یمینی لا انازعه
ومنازعة بمعنی محاربة یعنی خصومت وجنگ کردن وجمله حال ست از فاعل وضعت وضمیر فاعل عائد ست بسوی
ذی نقمات باعتبار تقدم ظرف اعنی فی کف ذی نقمات بر حال زیرا که رتبه ملحقات بالمفاعیل متاخر ست از
ظرف وجائز ست عود ضمیر بطرف مصدر بر حد عبد الله اظنه منطلق ای اظن ظنا **ومعنی بیت** اینکه نهادم دست
خود بلانزاع درکف ذی نقمات ای سرور کائنات صلی الله علیه وسلم وقیل یعنی گفتگوی او راسخ ودرست ست
وکامل ست ومعنی قیل وقول وقال م احد ست **قوله نقمات** بفتح نون وکسر قاف جمع نقمه مثل کلمه وکلمات ونقمت
بمعنی انتقام ومراد از ذی نقمات ذات بابرکات جامع الحسنات سرور کائنات صلی الله علیه وآله واصحابه واهل بیته
وسلم ست پس تحقیق شان اینکه بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم که انتقام میگرفتند از دشمنان اهل اسلام **قوله**
قیله القیل صفت ذی نقمات ست بر حد انا ابو النجم وشعری شعری ای قیله کامل راسخ یعنی گفتن آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم رست وکامل ست واللہ اعلم بالصواب والیہ المرجع والمآب

لَذَاكَ اَهْيَبُ عِنْدِيْ اِذْ اُكَلِّمُهٗ — وَقِيْلَ اِنَّكَ مَنْسُوْبٌ وَّمَسْئُوْلُ

بود ہیبتناک تر نزدیک من آن ست گوی
نیز چون شد گفته کای کعب اینچنین و آنچنان

چون سخن گفتم بآن فرماندہی باگیر دار
سوی تو کردند نسبت از حسد اہل نقار

لام لذاک ابتدائیہ ست واحتمال تقدیر قسم ست قبل آن زیراکہ مقام مقتضی نیست ودر بعض نسخ فذاک واقع ست وذا اشارہ ست بسوی ذی نقمات یا بسوی وضع یمین فی کف ذی نقمات لذاک مبتدا خبرش اہیب ست وبعضی بجای اہیب ارہب گفتہ اند وآن ہر دو مبنی اند از فعل مفعول بر مذ فعل التفضیل ومفضل علیہ من خادر در بیت آیندہ وعند واذا ہر دو ظرفند برای اہیب واذ مضاف ست بسوی اکلمہ اکلمہ بمعنی کلمتہ وبعضی بکلمنی گفتہ اند قولہ وقیل عطف ست بر اکلمہ یا حال ست از ضمیر اکلمہ ودر روایتے لذاک بلام مکسور واقع ست پس درین صورت اہیب خبر برای محذوف ست ای ہو اہیب بسبب بودنش ذی نقمات پس ذا اشارہ ست بہ بودنش ذی نقمات ومعمول اسم تفضیل اگرچہ ممتنع ست تقدم آن بر اہیب مگر اینکہ جائز ست در ظرف آن چیز کہ جائز نیست در غیر آن قولہ منسوب ومسئول عطف ست بر منسوب بمعنی انتساب ریختہ شدہ ومعنی بیت اینکہ من ہرگاہ ایستادم روبروی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاصل شد خوف آنچہ حاصل شد مرا یعنی ناظم رح میگوید قسم خدا کہ البتہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقتیکہ نہادم دست خود بر کف اقدس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہیبتناک تر بودم در وصف خود بوقت کلام کردن وگفتہ شد مرا کہ تو منسوب ہستی بسوی اقوال باطلہ من نحو سفاک بہا المامون ومنع کردن برادر خود بجیر را از اسلام ومحسود شدی از سبب آن وبر تو اشک میریزند اخلا واحباب تو واللہ اعلم

مِنْ خَادِرٍ مِّنْ لُيُوْثِ الْاُسْدِ مَسْكَنُهٗ — مِنْ بَطْنِ عَثَّرَ غِيْلٌ دُوْنَهٗ غِيْلُ

زان قوی شیری کہ از شیران گزین ست وبود
عثرہ جائی ہست کانجا بیشہ باشد بسے

جای او در عثرہ باغ حسن را شو بہار
پر ز شیران ژیان ای بحر قہمت بی کنار

قولہ خادر بخای معجمہ ودال مہملہ شیری کہ داخل باشد در درختان سکونت خود من اول تفضیلیہ متعلق اہیب ست من ثانی بیانیہ وصفیہ ست ای اہیب من الاسد اسد خادر کائن من لیوث الاسد ای ہیبتناک تر از مشاہدت شیر خادر کہ در اجم میباشد چنان خادر کہ شوندہ ست از شیران اسد قیل لیث واسد مترادف اند پس چگونہ صحیح باشد اضافت احد المترادفین الی الآخر اجیب باینطور کہ لیث مشترک ست درمیان اسد ونوعی ست از عنکبوت کہ شکار میکند ذباب را پس اضافت لفظ مشترک ست بسوی یکی از دو معانی او بجہ

عین شمس و شک نیست در صحت چنین اضافت و مراد از لیث قوی کامل بالغ در شجاعت و ضخامت یعنی سطبری و
قوت و شوکت مبالغه کننده بود تش اسود ای سیاه تر نسبت بسوی اسودای شیران چنانکه گفته میشود خواص
الخواص و در بعض روایات من لیوث الغاب ای بیابانها آمده است و در بعض روایت من ضیغم من ضراء الاسد
آمده است و ضیغم بر وزن فیعل مشتق از ضغم یعنی گزیدن ضراء بکسر ضاد معجمه جمع ضار من ضری بکذا اذا اولع قوله
مسکنه بفتح کاف و کسر آن مبتدا است خبرش غیل ست و جمله صفت دیگر ست برای خادر و من بطن حال ست
از غیل و در روایت کرده شد ببطن پس احتمال دارد خبریه و حالیه را قوله عثر بفتح عین مهمله و ثاء مثلثه
مشدده موضعی ست که نسبت کرده میشوند شیران بسوی او و عثر غیر منصرف ست به سبب وزن فعل و علمیه یعنی
بطن عثر معنیش از وسط عثر بطن بمعنی میانه قوله غیل بکسر غین معجمه بیابان و بیشه قوله دونه ای قریب از بیشه
پس غیل ظرف ست یا مبتدا است خبر آن ظرف ست و جمله صفت غیل ست ای آن شیر داخل ست در بیشه و این معنی
اشد ست برای توحش و سخت دلی و واگذاشت بر ضرر آن شیر و گفت فاضل هندی رح من ابتدائیه ست و جار و مجرور
صفت خادر ست ای من خادر ناش من بطن عثر ای از شیر یکه پیدا شونده است از میان بیشه شیران و مسکنه که در میان
صفت موصوف فاصل ست و اجنبی و آن جائز ست نحو انه لقسم لو تعلمون عظیم یا من بیانیه ست و من بطن حال
از غیل باشد و معنی بیت اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قتیکه رو بروش ایستاده بودم هیبتناک تر بود نزد
من از شیر یکه در بیشه ست از شیران شیر جای سکونت او وسط بیشه عثر که بیشه ست قریب بیشه و الله اعلم

یغدو فیلحم ضرغامین عیشهما	لحم من القوم معفور خراذیل
بامدادان شیر هر دو بچهٔ خود را دهد عیشش آن دو بچه هست از پارهای گوشت کلان	گوشت از مردم بدان پروردشان در کنار دائما بر خاک باشد پیش آن دو گوشت خوار

قوله یغدو صفت خادر ست مشتق از غذوت الصبی باللبن یعنی غذا دادم طفل را از شیر ای رببته یعنی پرورش
کردم او را و در بعض روایت بدال مهمله مشتق از غدو و آن خلاف رواح ست یعنی بامداد صد شام ست و معنیش صحیح
میشود بر اینکه باشد بعین و دال مهملتین مشتق از عدو و لیکن این روایت دیده نشده بعده اگر باشد روایت یغذو
بذال معجمه پس ضرغامین تنازع کرده در آن یغذو و یلحم و اگر باشد بدال مهمله پس مفعول یلحم ست و راجح در آن اینکه
باشد از باب منع یمنع و مرجوح بودنش از باب افعال قوله ضرغام بکسر ضاد معجمه بمعنی شیر و معنی اینکه میخوراند هر دو
بچه را گوشت عیشهما مبتدا است خبرش لحم ست ای قوت آن هر دو بچه گوشت بنی آدم ست قوله من
بیانیه ست ای لحم کائن من لحوم الرجال یعنی گوشت شونده از گوشتهای مردم یا ابتدائیه ست ای منتزع من الرجال
یعنی کشیده شده از مردم قوله معفور صفت لحم ست ای ملقی فی العفر یعنی انداخته شده در زمین عفر بفتحتین بمعنی

تراب و گل و خاک **قوله خراذیل** صفت دیگر لحم ست جمع خردول بمعنی پاره از شئ و بودن است مربی و لا حم یعنی پرورش کننده و لحم دهنده بهر دو بچه خود عیشهما کنایه است از بودن خوفناک تر زیرا که بمعنی مستلزم بودنش بسیار شکار کننده و بسیار کشنده است چرا که اسد وقتیکه باشد صاحب دو بچه باشد بسیار مفترس ای کشنده و هم شکار کننده برای پر کردن شکم هر دو و بعد ازین اگر باشد صغر عام اسم جنس برابر ست دران صغیر و کبیر پس امر ظاهر ست و اگر باشد صغر عام نام شیر کبیر پس نام نهادن شبل و آن بچه شیر ست باعتبار اول ست **حاصل معنی** اینکه میگوید ناظم رح تحقیق رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه نهادم دست خود در کف آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیبتناک تر بودند نزد من از شیر خادر که ناشی از بطن عثر یعنی از میان عثر ست مسکن او بیشه ست که نزدیکش بیشه دیگر ست حریص ست بر شکار و شدید ست در افتراس بسبب بودنش صاحب دو بچه که قوت آن هر دو گوشت آدم ست چنان گوشت که افتاده در خاک ست و بریده شده و پاره پاره و الله اعلم

اذا یساور قرنا لا یحل له	ان یترک القرن الا وهو مغلول
چون جهد آن شیر بهمتای خود نگذاردش	تا نسازد منهزم تا بر شیاید زود مار

جمله صفت خادر ست **قوله یساور** بمعنی مواثبت ست و مساوره و مواثبه مترادف اند یعنی بالسعی جستن برای جنگ **قوله قرن** بکسر قاف بمعنی همتا و همسر در شجاعت یا در علم و مانند آن و جواب اذا لا یحل است و معنی لا یحل له ای حلال نیست او را یعنی حرام ست گذاشتن همتای خود برای او **قوله الا وهو** بضرورت شعر بسکون های هو باید خواند **قوله مغلول** بمعنی گریخته شده بعضی بجای مغلول مجدول گفته اند بمعنی انداخته شده بر خاک **حاصل معنی** اینکه ناظم رح وصف میکند خادر را باین طور که تحقیق خادر وقتیکه می جهد و حمله میکند بر شیر دیگر که مثل خود دانا او را در شجاعت لازم میگیرد بر خود این امر که نگذارد او را تا که منهزم نگردد یا منکسر بسبب کمال شجاعت خود پس شد اسد از روی هیبت و لائق تر از روی خوف پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین چنین اسد هیبتناک بودند نزد من

منه تظل سباع الجو ضامرة	ولا تمشی بوادیه الاراجیل
زو دوان دشت لاغر گشته اند و نگذارند	سوی دشت او خلائق از نهیب تار و مار

قوله منه با شباع باید خواند من سببیه ست ای از سببش و جمله صفت خادر ست و ضمیر منه راجع بطرف خادر ست **قوله جو** بمعنی در میان آسمان و زمین و آنچه که فراخ باشد از دشتها و همین مراد ست اینجا و قیل الجو دشت فراخ ست **قوله ضامرة** بضاد معجمه بعده زای معجمه بمعنی ساکته یعنی خاموش کذا ذکره الشراح و گفت فاضل هند رح که ضامره بضاد معجمه و رای مهمله یعنی ناظم رح وصف میکند کمال هیبت خادر باینطور که خادر لاغر گردانید درندهای دشت را از روی گرسنگی که بسبب خوف خادر قادر بر شکار نیند **قوله و لا تمشی** عطف ست بر تظل و آن بضم

تای مثناة فوقانیه وفتح میم مشتق از تمشیت بمعنی مشی ای رفتن ست با در لفظ بواديه بمعنی فی ای درازی خادر
قوله اراجيل جمع راجل ضد سوار بمعنی پیاده ورجل اسم جمع کصاحب وصحب وازین ست قوله تعالی
واجلب علیهم بخیلک ورجلک وقیل الاراجیل جمع رجیل کاحادیث جمع حدیث ورجیل بمعنی محکم وقوی
بر رفتن ومعنی بیت اینکه از سبب خادر میشوند درندهای دشت فراخ خاموش یالاغر ومیرود در دشت او
پیاده یا تیز رونده ای بسبب خوف خادر همه درنده ها لاغر گشته اند که شکار کردن نمی توانستند والله اعلم

وَلَا يَزَالُ بِوَادِيهِ أَخُو ثِقَةٍ	مُطَرَّحُ الْبَزِّ وَالدِّرْسَانِ مَأْكُولُ
دائما باشد بدستش پهلوا سے کو شده	خورده افتاده بخاکش هم ردا وهم ازار
از چنین شیر ست هیبتناک تر نزدیک من	احمد مختار کو فخر کبار ست وصغار

قوله اخو ثقة اسم لایزال ست وخبر آن بواديه ست باشباع های صاحب ثقه بشجاعت خود صاحب اعتماد
بر جرأت خود شونده بدشت او ومعنی اخو ثقه صاحب اعتماد قوله مطرح البز صفت اخو ثقه ست ومطرح بفتح
رای مهمله مشدده وکسر آن انداخته والبز بفتح موحده وتشدید زای معجمه بمعنی صلاح قوله الدرسان عطف بر بز ست
وآن جمع درس ست بمعنی جامه کهنه ست قوله ماکول بمعنی خورده صفت ثانی اخو ثقه است وحاصل اینکه
ناظم رح وصف میکند خادر را باین طور که نمی آید بران خادر زمانه یعنی همیشه مگر که می یابد در وادی خود بهادر صاحب
اعتماد بر شجاعت خود که افتاده اسلحه وجامه او بر خاک ست واین معنی مستلزم اشد هیبت ست والحق ناف اوست
ورسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه نهادم دست خود در کف او بود هیبتناک تر نزد من ازین رسد موصوف والله اعلم

إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ	مُهَنَّدٌ مِنْ سُيُوفِ اللهِ مَسْلُولُ
هست پیغمبر بود نورے کز و جسته بود	روشنائی زانکه مهر و ماه زو شد مستعار
تیغ هندی ماست آنحضرت کشیده از نیام	تا کشد کفار را با دشمن هزاران جان نثار

قوله یستضاء به ای هدایت گرفته میشود از و بسوی حق وسیف نیز مردی ست پس این تشبیه بلیغ ست
ای مانند سیف برنده ست در دفع باطل قوله مهند بفتح نون مشدده ای بنا کرده شده ست آن تیغ از حدید
هند یعنی مطبوع از آهن هندوستان ست خبر بعد خبر یا صفت نور ست اگر اراده کرده شود بآن هدایت ومعنی
مانند صاحب مهند یا مانند سیف مهند ای منسوب بسوی هند وسیوف ای تیغ هندی بهتر ست
اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مانند سیف قاطع اند برای دشمنان خدا از سیوف خدا که
بزرگ گردانید آنها را الله تعالی جل جلاله بشمول فتح وظفر وانتقام از مصادم روایت کرده شده که
در شعر بستم من سیوف الهند پس فرمود صلی الله علیه وسلم من سیوف الله یعنی بدل هند اسم پاک الله

نوبسانید و روایت کرده شده نیز بدرستی که کعب رضی الله عنه هرگاه که امید بقول خود ان الرسول لنور یستضاء به انداخت صلی الله علیه وسلم یعنی عطا فرموده برده را که بود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کعب را رضی الله عنه و بتحقیق معاویه صرف میکرد برای خود دران برده ده هزار روپیه و نداد او را کعب رضی الله عنه و گفت کعب رضی الله عنه نیستم که بدهم بخشش نبی صلی الله علیه وسلم کسی را پس هرگاه که مرد کعب رضی الله عنه فرستادند معاویه نزد ورثه او بست هزار روپیه و گرفت بردهٔ موصوفه را از ولد ثانش و این برده تا امروز موجود ست نزد سلاطین ذکر کرد آنرا ابن جماعه و در عوارف مذکور ست که بدرستی برده چادر سیاه مربع ست و این برده باقی ست نزد خلفای بغداد از روی تواریث بزرگ و کبیر از کبیر انتقال و گفته شد که این برده بود نزد خلفا را از معاویه رسید نزد بنی امیه بعد ازان نزد بنی عباس و حکایت کرده شد اینکه آن برده امروز نزد سلاطین روم ست نگهدارد آنها را الله تعالی از حوادث ایام الی انتهاء الایام **قوله برده** بضم جامهٔ مخطط **مسلول** یعنی شمشیر از نیام کشیده **و معنی بیت** اینکه رسول ست و تحقیق که رسول ما صلی الله علیه وسلم نور ست که طلب روشنی کرده شد ازو یعنی هدایت گرفته شد بسبب آن بسوی حق چنان نور که مانند تیغ هند ست از سیوف الله که از نیام بیرون کشیده باشند یعنی مانند شمشیر برهنه اند در حق کفار و اهل ضلالت والله اعلم

فی عصبة من قریش قال قائلهم	ببطن مکة لما اسلموا زولوا
هست ثابت در گروهی کز قریش و از ان	وان مراد اصحاب و در حفظش برنگ اصلا میار
گفته یک گوینده زایشان چون بگه گشته اند	شان مسلمان و بر آشفتند کفار شرار
انتقال از جا کنید ای همدمان یعنی روید	تا مدینه کامر حق ست این نمایند ایتمار
ما از انجا بر همه کفار غالب می شویم	پس درخت کفر را فی بیخ میماند نه بار
بود گوینده عمر کز چار یار مصطفی ست	با دو صد رحمت ز رحمن هر زمان بر چار یار

قوله فی عصبة خبر دیگران ست **قوله من قریش** صفت عصبه ست **قوله قال قائلهم** صفت ثانیه ست و بروایت دیگر فیه بدل عصبه ست ای رسول صلی الله علیه وسلم مانند سیف مهند اند با جماعت شونده از قریش یا مبعوث اند در انها قائلهم ای قائل آن عمر ست یعنی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه چنان ذکر کرد آنرا ابن جماعه و در شرح فاضل هندی رحمه روایت کرده شده اینکه گفت عبد الله بن عمر حدثنی ابراهیم ابن المنذر گفت حدثنی محمد بن الضحاک الخزاعی بدرستی کعب رضی الله عنه از من میگفت که قائلهم عمر بن الخطاب رضی الله عنه ست بعده **قوله ببطن مکة** ظرف قال ست و الباء در ببطن بمعنی فی ست و لما بمعنی حین یعنی وقت **قوله زولوا** ان مقول قال ست و آن امر ست از زال یزول ای انفردوا و تمیزوا یعنی فرار کنید و تمیز کنید از جماعت اعدا بر عزم

فقال شان نه فرار بردار مقابله آنها که این کفرست نعوذ بالله منها قال السهیلی رح وقتیکه خواند کعب رضی الله عنه
ان الرسول لنور یستضاء به الی قوله زولوا نظر کرد آنحضرت علیه الصلوة والسلام بجانب صحابهٔ کرام مثل تعجب
کننده برای آنها از حسن مقال کعب وجودت شعر و کمال حال کعب رض و فرمودند لتسمعوا اخرجه الحاکم والبیهقی
وبه درستی و تحقیق که اخذ کرده میشود ازین امر که بشنوید ست استحباب سماع این قصیدهٔ متبرکه و تحسین مراتب
مرتبة العدیده بنابر آنکه دران ست از نعت حضرت مصطفویه و وصف از اصحاب مرضیه غیر آن از فضائل و حسن شمائل
انور و معرفت قواعد عربیه و فوائد ادبیه چنان فوائد که بباعث آنها فوق گردید این قصیده بر جمیع قصائد و رسید
صاحب این قصیدهٔ طیبه بسبب این قصیده باعلی مراتب و مقاصد اللهم نا ولنی ببرکة شرح هذا القصیدة
المتبرکة الطیبة علی ممدوحها الف الف تحیة وسلام علی مراتب العلیا و مقاصد الاعلی وشرفنی بشرف زیارة النبی صلی
الله علیه وسلم فی الدارین **ومعنی بیت** اینکه در گروهی که از قریش اند گفت گوینده شان که حضرت عمر رض
بودند درمیان مکهٔ معظمه وقتیکه اسلام آوردند همه انتقال کنید از مکه تا مدینه **قوله** عصبة بضم عین مهمله بمعنی مردان
و اسپان و مرغان از ست تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه وارث کسی شوند و نسبت پدری و
پسر بسوی او نداشته باشند و در فرائض عصبه هر کسے که خویش کسے باشد و او را حصهٔ معین فریضه معلوم نباشد
و بعد از اهل فرائض هرچه بماند آنرا بگیرد و قوم کسے که برای او تعصب ورزند و نصرت کنند والله اعلم بالصواب

عند اللقاء ولا میل معازیل	زالوا فما زال انکاس ولا کشف
شان ز پیش کافران در وقت جنگ و کارزار	انتقال از مکه کردند و نکردند انتقال
در زمان چند همچون رستم و اسفندیار	بی سلاحان و ضعیفان نیز ثابت مانده اند

قوله زال هذه تامه ست ای رفتند و یا انتقال کردند و این زالوا آنست که بنا کرده شد صیغهٔ امر از و در بیت
سابق **قوله فما زال** عطف ست بر زالوا **قوله انکاس** بفتح همزه جمع نکس بکسر نون بمعنی مرد ضعیف ست
قوله کشف بضمتین و شین معجمه جمع اکشف بمعنی آنکس که سپر نداشته باشد در جنگ **قوله عند اللقاء** ظرف
ما زال ست ای وقت ملاقات دشمنان و محاربه با ایشان **قوله میل** بکسر میم جمع امیل ست بمعنی آنکس که
شمشیر نداشته باشد و بمعنی آنکس که سواری نیک ندارد و قرار نگیرد بر زین و هر دو احدانیها مناسب مقام اند و
آنکس که جائز داشته حمل مشترک بر دو معنی او وقع کرد آنرا شافعی که جائز است نزد وی حمل بر دو معنی معا نزد اوی
فخذ هذا **قوله معازیل** جمع معزل بمعنی بی سلاح و درین بیت اشاره است به قوت و شجاعت اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم و نهایت بزرگی بشان آنها زیرا که شعر ناظم رح دلالت میکند بر اینکه آنها رفتند از مکان
های خود و انتقال کردند از وطنهای خویش ولیکن عند المحاربه نرفتند از مکان حرب

ضعیفان شان که نبود با آنها سپر و نیزه و شمشیر پس چگونه باشند قویهای ایشان از اصحاب زره و شمشیرها و سپرها
و نیزه ها پس نرفتن شان از مکان جنگ خود از لوازم نهایت شجاعت و غایت جرأت و فخامت است زیراکه
مقابله برای جنگ در زمین غیر سخت تر و مشکلتر است و قیل معنی بیت اینکه هجرت کردند از مکه معظمه بطرف مدینه
منوره و نیست در آنها ازین صفت بل مهاجران همه قوی ترین خلائق اند و صاحبان سلاح ها هستند هرگاه
که شنیدند آواز پریدند بسوی او و قائم شدند بران و ثابت ماندند نزد آن و اول بمعنی ولی است چنانکه پوشیده
نیست بر صاحب دانش والله اعلم بالصواب

شُمُّ الْعَرَانِينِ أَبْطَالٌ لَبُوسُهُمْ ‌ ‌ مِنْ نَسْجِ دَاوُدَ فِي الْهَيْجَا سَرَابِيلُ

شد بلند بینی دلیران پوشش آنها شده ‌ ‌ نسج داؤد قمیص بد بوقت کارزار

قوله شم بضم اول جمع اشم کصم و اصم بمعنی بلند قوله عرانین بفتح اوله جمع عرنین بکسر اول خود بمعنی بینی قوله
ابطال بفتح همزه جمع بطل بفتحتین بمعنی دلیران قوله لبوس بفتح لام انچه پوشیده شود از سلاح یعنی زره
آنها منسوج بود از نسج داؤد علیه السلام در حقیقت برای ممکن بودن یقا زره یافتهٔ داؤد علیه السلام یا زره مشابه
به زره داؤد علیه السلام باشد که آن گروه صحابه بوقت کارزار آنها را پوشیده بودند قوله هیجا بفتح های هوز
والف ممدوده بمعنی حرب و جنگ گاهی قصر کرده میشود چنانکه درین بیت بلا همزه بضرورت بیت است
قوله سرابیل بمعنی قمیص و گفت فاضل هندی ره شم العرانین الخ بارفع خبر محذوف است ای هم عصبه یا نصب
بنابر مدح یا آنجا باین سبب که صفت عصبه است یا اضافت لفظیه است و معنی انتقال نکردند صاحبان بلند بینی و
صاحبان زره ها و نه ضعفا بی سلاح پس فا در فما زال اعتراضیه است بر جد قوله و اعلم فعلم المرتفعة ابطال
صفت دیگر عصبه است یا خبر محذوف است و لبوسهم با شباع میم مبتدا است خبرش من نسج داؤد است
و فی الهیجا ظرف مبتدا است و سرابیل خبر دیگر آنست و حمل جمع بر مفرد باعتبار اشتمال جنس بر افراد
بر حد الدینار جیفة و طالبها کلاب و نظیرش اینکه توصیف جنس با جمع نحو الدینار الصفر والدرهم البیض و فصل
درمیان مبتدا با معمول آن بخبر و آن اجنبی است از مبتدا جائز است ضرورة ای لضرورت شعر یا من نسج
صفة لبوسهم و سرابیل خبرش و فی الهیجا ظرف مبتدا است پس نیست فصل ای لبوسهم الکائن من منسوج داؤد
فی الحرب کسرابیل یا من نسج حال است از خبر زیراکه آن مفعول است معنی گویا که معنی آن گروه قریش از صحابه پوشند
سرابیل در حالیکه باشد آن سرابیل ز نسج داؤد علیه السلام جمله لبوسهم صفت دیگر عصبه است یا صفت ابطال
است و معنی بیت اینکه آن گروه صحابه که بلند بینی داشتند و دلیران بودند و پوشش شان زره بود
و زره از نسج داؤد علیه السلام بوده مانند سرابیل و می پوشیدند زره در حرب والله اعلم بالصواب

بِیضٌ سَوَابِغُ قَدْ شُکَّتْ لَهَا حَلَقٌ — کَأَنَّهُ حَلَقُ الْقَفْعَاءِ مَجْدُولُ

آن زره‌ها خوش سپید ست و فراخ حلقها ست — در بهم آنرا چون قفعاء طیرحق را شو مطار
هست قفعاء بیگمان نام گیاهی کش بود — حلقها نزدیک هم شو ثبت عرفان اجدار

قوله بیض سوابغ ای آن زره سپید و صاف و کامل و تمام و فراخ ست قوله شکت بمعنی چسپیده شده قوله لها ای برای آن زره قوله حلق بفتحتین جمع حلقه بسکون غیر قیاس و این صحیح ست و خلاف نمود ابو عمرو در مفرد پس گفت حلقة بالفتح و گفت الاصمعی و الشیبانی نیست در کلام حلقه بالتحریک مگر جمع حالق و خلاف کرد اصمعی در جمع پس گفت حلق بکسر حای حطی مانند قصعه و قصع بعده ضمیر قوله کانه راجع بطرف حلق ست و جمله صفت حلق ست قوله حلق القفعاء بقاف مفتوحه و فاء ساکنه پس ازان عین مهمله گیاهی ست که منبسط میشود بر روی زمین تشبیه بحلق زره‌ها داین شجر ست سبز تا وقتیکه تر ست پس وقتیکه خشک شد مشابه زره‌ها شد و این تشبیه حسی ست بحسی و وجه شبه حسی متعدد ست و آن استداره و کثرت و تنگی بر مقدار مخصوص ست قال یعنی گفت ابن هشام رح بیض و سوابغ هر دو صفتان سرابیل اند و مفرد هر دو ابیض و سابغ و سربال ست زیراکه سربال مذکر ست و فاعل جمع آورده میشود بروزن فواعل قوله شکت بضم شین معجمه و تشدید کاف مفتوحه حلقها باهم چسپیده نائب فاعل ست و جمله صفت دیگر سرابیل ست قوله مجدول بمعنی محکم در صفت ثانی حلق ست و درین تقدیم وصف بالمفرد ست و آن جائز و فصیح ست و منه قوله تعالی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علے المومنین اعزة علے الکافرین و ضمیر به هر واحد ازان حلقها راجع است و معنی بیت اینکه آن زره‌ها سپید و صاف و کامل و تمام و فراخ بدرستی چسپیده حلقهایش گویا که آن حلقها حلقهای گیاهی ست که شبیه زره‌ها می باشد یعنی هر واحد از حلقهای محکم و قوی ست والله اعلم بالصواب

لَا یَفْرَحُونَ إِذَا نَالَتْ رِمَاحُهُمُ — قَوْمًا وَلَیْسُوا مَجَازِیعًا إِذَا نِیلُوا

شاد و خرم نیستند ار نیزه شان در رسید — قوم دشمن را ہلا در شهر دانش سازدار
نیستند هم نیز غمناک و ناشکیبا اگر شوند — زخمی و مجروح کایشان صابر اند در مضار

جمله لا یفرحون صفت عصبه ست قوله اذا نالت ظرف یفرحون ست ای اصابت یعنی رسید قوله رماحهم اشباع ع اسم فاعل آن و مفعول آن قوما ای رجالا یعنی مردم لیسوا ای عصبه قوله مجازیعا جمع مجزوع بمعنی کثیر الجزع ای فریاد و زاری بیحد مجازیب و محاریب و منصرف ست بسبب ضرورت نیلوا مجهول نالوا یعنی اصیبوا رسیده شدند و معنی بیت اینکه خوش نمی شوند اصحاب رسول الله صلی الله

علیه وسلم وقتیکه میرسد نیزهاے شان بر کفار یعنی وقت غلبه خود ها بر کفار ونیستند آن عصبه جزع کنندگان حینیکه مغلوب میشوند بسبب شدت صبر شان وکمی اندیشه وباک وکثرت معرفت شان **قال الله تعالی** وتلک الایام نداولها بین الناس یعنی بحالت غالب آمدن خود ها بر کفار شاد نمی شوند زیراکه این سیرت وشان شان ست وبصورت مغلوب بودن خود جزع نمی کنند بسبب شدت صبر شان یا نه خوش شدن شان بسبب رسانیدن نیزه های خود قوم کفار را ونه جزع کردن آنها باعث رسیدن نیزه هاے اعدا بر گروه اصحاب کنایه ست از قوت باطن شان بعد بیان قوت ظاهر شان و اشاره ست بجانب عمل آنها **بقوله تعالی** عز وجل لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتٰکم والله اعلم

يَمْشُونَ مَشْيَ الْجِمَالِ الزُّهْرِ يَعْصِمُهُمْ
ضَرْبٌ إِذَا عَرَّدَ السُّودُ التَّنَابِيلُ

میروند آن مومنان همچون سپید اشتر براه
در فرار افتند کفار لعین از طعن وضرب

چون سیه فامان کوته قد کنند از شان فرار
شان تعاقب مینمایند از پس کفار فار

ای میروند رفتنی مانند رفتن اشتران در سرعت ووقار وجمله صفت عصبه ست **قوله** زهر بضم زای معجمه وسکون های مهمله بمعنی ابیض ای سپید مثل حمر واحمر وجمله یعصمهم ضرب حال ست از فاعل یمشون یا صفت دیگرست برای عصبه بمعنی یعصمهم یعنی نگاه دارد آنها را در جنگ ضرب شان اعدا را بشمشیرها ونیزه ها در تحصن در حصون وقلاع وتنازع ست در اذا وقوله یمشون ویعصمهم **قوله** عرد بتشدید رای مهمله بمعنی فرار وبغین معجمه هم مروی ست بمعنی طرب بالرجز والشعر عند القتال ای خوشی نمودن برجز وشعر خوانی وقت جنگ **قوله** سود جمع اسود ومراد ازین کفار اند **قوله** تنابیل جمع تنبال بمعنی کوته قد ومعنی **بیت** اینکه میروند آن مومنان مجاهدین فی سبیل الله مانند اشتر سپید در راه جهاد بسرعت وقت فرار قوم کفار که نگاه میدارد آنها را از اعدا درین وقت ضرب شان آنها را بشمشیرها ونیزه ها نه قلعه ها که فرار کنند جانب آنها ونه بسوی جا عملیکه از وخواهند ازان پوشیده مباد که بدرستی تیزی وقت فرار قوم کفار از لوازم کمال شجاعت وغایت رسوخ در امر محاربه است و درین بیت اشاره بطرف کمال شجاعت اصحاب ست رضوان الله تعالی عنهم اجمعین وحاصل معنی اینکه کفار فرار میشوند ومومنان تعاقب شان کرده میگریزانند وبسرعت تمام در پس آنها میروند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

لَا يَقَعُ الطَّعْنُ إِلَّا فِي نُحُورِهِمُ
وَمَا لَهُمْ عَنْ حِيَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِيلُ

می نیفتند زخمهای نیزه هاے کافران
جان سپارند از برای ایزد وشان را از مرگ

جز درون سینهای آن گروه جان سپار
نیست تاخیری که می یابند ازان در انفرار

آن قصیده کاولش واقع شده بانت سعاد
بر سر هر بیت وی بیتی نوشته شد ولیک
کرده شد ابیات وی چون ترجمه بر نهج نیک
بعد ازین باشد قصیده حفظ هر برنا و پیر
چون این ترجمه کش مثل و همتا و نظیر
قافیه در وی مکرر نیست در جائے بود
آتش گرمی بازارش دل حساد سوخت
از سناعش زرد رو گشته چو زرد آلو حسود
آرے آرے صحبت گل را نخواهد جست زاغ
رغبت بلبل بود سوی بهار و سوی گل
کردگارا چون برای تو نمود این ترجمه
عفو کن هر جیمے کین قصیده نعت اوست
گفته ام معنے هر بیتش بوجه اختصار
گه دو بیت و گه سه بیتش نیز کرده شد نگار
خوش کسی کانرا نماید ورد در سر و جهار
تاکنون شان را برای ترجمه بود انتظار
نیست در کشمیر و هند و چین و ماچین و تتار
باشدش معنی دیگر فکر را بر وے گمار
پس هدر شد گفت پیغمبر که الناجبار
لیک مخلص میشود زان سر خرو همچون کنار
لیک صد جان میکند هر دم فدای آن هزار
میل زاغ شوم خود سوی خزان و سوی خار
پس تو زلات و ذنوب کاهلی را در گذار
جرم و بیراو گناه آمرزشش ای آمرزگار

جمله صفت دیگر عصبة ست ای واقع نمیشود یعنی داخل نمیگردد نوک نیزه ها مگر در سینه مجاهدین
فی سبیل الله و نحورهم باشباع ضمه هیم یا بخوانند ای صدورهم یعنی سینه های اصحاب روایت ست
از علی کرم الله وجهه بدرستیکه زره آن تا سینه نه تا پشت پس گفته شد آنرا که اگر احتراز کرده شود از
پشت تو پس گفت وقتیکه امکان دارد از پشت من پس نه نجات یابم ما انا فیه ست ای نیست
برای شان تاخیر از حیاض موت قوله حیاض بضاد معجمه جمع حوض و مراد ازان مکانانی که دران
مجتمعات آن ست مثل حوض آبی که دران مجتمع ست ای تاخیر نمیکنند ازان وقتیکه تاخیر میکنند غیر آنها
واپس پا شدن ازان و نزد بعض بصاد مهمله جمع حوص و حیاص الموت یعنی شدائد موت ست گفت
فاضل هندی رح و جمله ما لهم عطف ست بر فعلیه یا حال ست از مضاف الیه ای از ضمیر یکه در نحورهم ست
یا جمله معترضه ست برای مدح و در روایتے فما لهم بفا مروی ست پس جمله معلله ست ای واقع نمی شود
نوک نیزه مگر در سینهاے شان زیرا که نیست برای شان از تنگی هاے حرب پس پا شدن و بازگردیدن
بل سعادت شهادت که این مطلوب شان ست حاصل می کنند و مرگ بحضور و حضرت حبیب آن محبوب
شان ست تحصیل می نمایند قوله تهلیل یعنی پس پا شدن فائده مخفی مباد بر ارباب صفا آنچه در
قصیدهٔ طیبه ست از حسن مقطع و مطلع و صنعت تشابه الاطراف و غیره از بدائع اصناف ازین حیثیت

که ختم کرد منتهی بآن چیزیکه مناسب ابتدای مرام ست در معنی پس بدین سبب ناظم رح شروع کرد قصیده
را بذکر جفا و فراق و ختم نمود بذکر موت و فنا بر وصف شهادت که سبب بقا و دوام بقاست و
نیست شک درین که بتحقیق نیست درمیان موت و فراق فرق نزد ارباب اشتیاق بنا برآنکه
ذکر موت آن منتهی امور آدمی ست نزد انتها اگرچه دراز شد مدت ابتلا و دوام بلا از ابتدا پس رسید
قصیده به نیک نهایت و منتهی شد باقصی غایت والله اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب

تاریخ سابقه از خادم حاجی مولوی باسط علی خان

کرد تصنیف این زمان حافظ عجب شرح اتم
مطلب پنهان وی شد آشکارا و برملا
حبذا شرح عجب صل علی فرح عجیب
جسته اند تاریخ ختمش عارفان کاملین

بر کلام کعب کان بانت سعاد ذوالکرم
کان قصیده پیش ازین احدی نفهمید انسم
ہان نذیر مصطفی بادی چه خوش کرده رقم
یافتند این ماده از ہاتف شیر احجم

بندگان حق سرور از وے بگیرند بار بار
هست تاریخش نهان در کلمه مرغوب هم
سنه ۱۲۹۱ ہجری

خاتمة الطبع

سپاس بے قیاس شایستهٔ جنابی ست که قصیدهٔ کهکشان را در دیوان افلاک بقلم قدرت خود
نوشته و تحفهٔ درود بر آن نتیجهٔ صغری و کبری مبدء و معاد بر آل امجاد و اصحاب صدق و سداد باد
که درین زمان خجسته بنیاد شرح قصیدهٔ بانت سعاد که مثل این قصیده در عالم
ایجاد که در منزلت لطائف خیلے تاثیر نزاد ست نامش سرور العباد و شارح فصاحت بنیاد
بلاغت نهاد حافظ مولوی محمد نذیر صاحب متوطن مصطفی آباد عرف رامپور
چنانچه باید و خوبے که شاید داد شرح بتشریح و تصریح داد که هیچ شرح کمتر بوده باشد
فی الحال بار پنجم در مطبع نامی منشی نول کشور در ماه سپتمبر سنه ۱۹۰۲ عیسوی مطابق
ماه جمادی الثانی سنه ۱۳۲۰ ہجری بتوجه خاص جناب منشی پراگ نرائن صاحب مالک مطبع موصوف
بمقام لکھنؤ بزیور طبع قامت عروس خود آراسته و پیراسته مقبول طبائع خوش طبعان والا شان گردید